

NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPT

राष्ट्रीय पाण्डुलिपि मिशन

संरक्षण प्रयोग

दिनांक संग्रह तिथि 3/5/08
Date of data Collection

अभिलेख (Record No.) 55

संस्थान (Institute) Indian Council for Cultural Relations	पता (Address) Azad Bhawan	ग्राम/छात्र (Village) J. P. Estate
व्यक्तिगत संग्रह (Personal Collection)	ब्लॉक/ब्लॉक (Block) New Delhi	जिला (District)
	राज्य (State)	पिनकोड संख्या (Pin) 110002

ग्रन्थ नाम (Text) 1. Nahr al-Faṣāḥat 2. Miẓān al-Aḡlāt	गुच्छ संख्या (Bundle No.) PER MSS. 908 BAT	क्रमांक (Manuscript No.) 1140
लेखक (Author) 1. Mirzā Qatīl 2. Muḥammad Saʿd	पुस्तक पत्र संख्या (No. of Folios) 119	पृष्ठ संख्या (No. of Pages) 236
टीका (Commentary)	ग्रन्थ आकार (Size of Mss.) 16.5 x 12 cm	
टीकाकार (Commentator)	सामग्री (Material) ☒ हाथक/हाथक/चूर्णपत्र/चपड़ा/चर्म/अन्य (Handmade paper / Palm Leaf / Birch-bark / Cloth / Leather / others)	
भाषा (Language) Persian	चित्र संख्या (Illustrations)	पूर्ण/अपूर्ण (Complete/Incomplete)
लिपि (Script) Nastaliq	नुपुल/अपुल पत्र संख्या (Missing portion)	
पाण्डुलिपि समय (Date of Manuscript) Shawwal 1238 AH. January 1925 AD	ग्रन्थ स्थिति (Condition) ☒ Good/Bad Storage - Good / Bad	कीटाणु / फुटन / क्षय (Worm eaten/Fungus infected/Fragile/Brittle) आलमराह / फ्लोर / ओपन स्पेस / अन्य (Almirahs / Floor / Open Space / Others)
लिखिका (Scribe) Saʿdī Capat Khān Bānke	सूचीपत्र स्रोत (Source of Catalogue)	विवरणमय/सूचीपत्र/वैकल्पिक/वर्णानुक्रम (Descriptive/Handlist/Perennial/Alphabetical)
विषय (Subject) Arūd (Qanāʿid, Grammar)	टिप्पणी (Remarks) 2 books in 1 binding titles	

Signature of Surveyer

ICO0000155



INDIAN COUNCIL
FOR
CULTURAL RELATIONS
NEW DELHI

Accession No.

M-40

Call No.

PER MISS. 808 QAT

002

١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢
٣٣
٣٤
٣٥
٣٦
٣٧
٣٨
٣٩
٤٠
٤١
٤٢
٤٣
٤٤
٤٥
٤٦
٤٧
٤٨
٤٩
٥٠
٥١
٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

V-10

PER
 MSS
 808
 Q47
 M40

مرزا قتیل
 میزان الاشعار
 خطاط - جیت خان بانک

3,911A



بسم الله الرحمن الرحيم

ترانه سخن عندیوب دلم و بهارستان صفی بر پیش رخسار
 بتنهائی کل همیشه بهار محمدیست که نوک هر کافور
 شکر انعامش زبیب زبان دارد و گو کوزنی فاخته گلان
 فقرات دل اویز و چمن مضامین بلاغت مستحون
 هوای سرو قافیتست که احدی از مستفیدان تعلیم

سوار شاه

وارشادش بسند علما و امتی کاتبان بنی سراسر
 با فدا طون فروغی اردو و کشایش قفل در کنج معرفت
 و ولایت رهین مفتاح نظر عنایت و ریاست
 که کترین ملازم استان کردلی پاسبانش فحول حکما
 را لایق خطاب نمی شمارد اما بعد قتل نادان
 میزد گوید که چون نوح چشم اقبال نشان سعید گوین میر
 محمد حسین خلف رهین میر صاحب دلا متاقب میر امان
 صاحب را بعد دریافت مقدمات نسخه شجره الامانی
 که بابهای والد صاحبش طراز تالیف پذیرفته شوق اشتا
 هرسید رفدی تکلیف باین بی سر و پا نمود که اگر رسد
 مختصری مشتمل بر ذکر فوایدی که در شجره الامانی پیرایه تحریر

نیافتد با پتنام دست و قلم و از زبان از قوه بفعل رسید بطریقه
 و در از لطف نباشد چون شغف ان سعادت مسایب
 غرض برین تنگ کرد و طریقی چند بطریق ارمغان برای
 شایقان رقم پذیرفت مخفی نماید که نسخه مسطور منقسم
 بدو موج است و موج با نه و بحر علاقه دارد اسمی به از نه انصاف
 که لایقی مدانی شد بحاطر رسید و ازین سبب که غرض
 از تألیف ان افاده قره العین مسافری اندک است اگر
 منافع الحسینه نیز خواهند و ابا باشد موج اول در فطرت
 چیزی که ترک ان واجب مستحسن است اما آنچه واجب
 ترک بود است که مخالف محاوره زبان و دکان باشد
 و اما چه مستحسن ترک است ان بود که فحش مستعمل نفرمود

2

چون موجب ترک ما هو لشک از خطا بازمی دارد
 بخلاف استی آن ترک که مفرقی از او بویست دار و تقیم
 ذکر چیزی واجب آن ترک واجب آمد باید دانست
 که عوام اند که خبر از فارسی ندارند لفظی چند استعمال
 کنند که در مجمع اهل زبان موجب ریشخند باشد
 و از الفاظ مذکور یکی لفظی بود که وضع آن برای
 ذوی العقول است کسی نمی آید بعضی آدمی نمی آید یا
 تنگنیز صحیح باشد و کسی دیگر بخانه هم درست است و
 چیز را خوش نمی آید بعضی چیزی یا هیچ چیز را خوش
 نمی آید غلط محض باشد و در هندیان کسی و کسی
 حیل و کسی خط بسیار مستعمل است و گویان بعضی

فصل حرکت مشدود درین مقام پس اغاقتی هر روز
 در بیت اللطف میرود و این حرکات مناسب
 حال اونیست هندیان چنین خواهد نوشت که پس
 اغاقتی پیوسته یا هر روز در بیت اللطف می رود
 این چنان مناسب حال اونیست دیگر کدام و که
 مثال شما برای که کاری روی میست چه کار و این کدام
 بجای این کیت دیگر استدلال جمع غایب با ضحیف
 و بالعکس مثال شما کجا رفته بودند و کجا خواهند
 رفت و آن کرم فرما کجا رفته بودند و خواهند رفت
 و گویا و درن بایر ای تانیث مانند صاحب زاده و صاحب
 ندای و این سبب است که خطاب نور چشمی بر دفتر

روانند و به پسر بگویند دیگر از بجای با مثل فذلنی از
 از فذلنی آشناست یا دوست است و از و هیچ نسبت
 ندارد و از دو چهار ششم و از و گفتم و آن از برای
 سبب خوردن و از کس سر و کار ندارم و از و می جنگم
 و از تو بحث میکنم و از بجای یا در بعضی مقام صحیح
 بود و ذکر آن بجای خود آید دیگر خواهد شد
 به معنی خواهد بود مثال این پسر و سال پیش
 ازین است بر آن خواهد شد یعنی خواهد بود و دیگر
 فردا بجای دیروز و بالعکس و همچنین حال پسر و
 چه دیروز و دیگر نه و ام به معنی نگاه داشته ام مثال
 دختر آید و در شدت باران افت روز در خانه

نهادم ایشان این مصدر را با مشتقات بجای
 نگذاشتن و مشتقات آن استعمال کنند و دیگر
 گزیدن بجای بریدن و بالعکس مانند تبع گزید و سگ
 بگزید و گشتن بجای زدن و بالعکس مثل فدن کس
 در جنگ زده شد و فدن را سر جنگ گزید و دیگر
 گشتن بجای شکستن و بالعکس مثال سر فدن را
 بچوب خواهم گزید و این دشمن خود بخود شکست و دیگر
 خسران بر بعضی عداوت و امان پذیردن و دیگر خالو
 بعضی شوهر خال و اهل زبان برادر و مادر را گویند و دیگر
 گزیدن بجای کندن و دیگر گزشتن تفنگ و جانوران
 بجای سر دادن تفنگ و دیگر کردن جانوران و دیگر چسبیدن

در کمال درستی و بی غلطی است

بجای رسیدن و گذشتن و اثر کردن و نشستن و قریب
شدن با اقربا و انماضن مثال نیرش بر توده نمی چسبید
یعنی نمی رسد و در سال در فلان کلام چسبیده گشت
و دعای فلانی چسبیده نشت و فلانی با ساجد می
چسبید یعنی چه قرابت دارد و این پسر را نه چسبید
یعنی بنده و دیگر دروغ کوی بجای جعلی و معنوی
و کم اصل مانند خط فلانی سندی نیست دروغ کویت
و این زمین دروغ کویت و عقیق خوب نیست دروغ
کویت دیگر راست کو چون نکین راست کو بمعنی نکین
خوش اصل کران پیا و دیگر غایب شدن به معنی غایب شدن
مثل امروز فلانی را خوب فشانم و دیگر از کت نخواهد کرد

دیگر اینجانب به معنی من اینجانب رفته بود و اینجانب
 چه کرد و معنی اینطرف مستعمل اهل زبان باشد مثل
 از اینجانب قصودی نخواهد رفت یا تو سلا اینجانب
 بوده است و دیگر حقه بمعنی قلیان و نوشیدن بجای
 کشیدن و دیگر اخوان صاحب بجای برادر صاحب
 دیگر اخای بجای افغانان و گیر سبزی فروش بمعنی
 تنگ فروش و گیر قبال بجای غله فروش و گیر رب بجای
 ریخ و گیر فر بجای جلد و کنده چون خط فر به دست فر و شک
 فر و گیر پا جام بجای زیر جامه و گیر روغن زرد و جام
 روغن گاو ماده و غیر آن و گیر روغن سیاه بجای روغن
 چرخ و گیر دادن بجای کشیدن چون سوسه دادن
 و گیر

دیگر است زن بجای کس و وزن دیگر حبتن بجای پریدن
 چون حبتن خساره چشم دیگر کو معنی کجا مثال علما از کو
 می آیند لفظ کو معنی کجا با حرف تاء مستعمل نیست دیگر
 روزگار معنی نوکری مثال فلانی بی روزگار است بجای آنکه
 روزگار را او را عدوت ندارد دیگر تلف معنی همان
 دیگر نصیب معنی طالع مثال نصیب او خوب نیست
 و استعمال نصیب با حرف ناء متروک بان دانان صحیح
 بودند یا نصیب معنی با قسمت و قسمت معنی
 مقسوم است بمعنی طالع نیست دیگر امید معنی حمل
 گویند فلانی را امید است یعنی حامل است و اگر این قسم گفتند
 باشند فلانی را امید است دارد و این صحیح بود دیگر

شیت بعض ایند و دیگر با دفرش بعض با دخوان و دیگر
 از گوهن چپ و چپ و بعض از کب من چپ و چپ و دیگر
 تمهیدن بجای شنین بعض بو کردن و دیگر کل خنا
 غیر خنای مستهور و دیگر بنده و مخلص و فقیر یا غایب
 نوشتن مانند بنده گفته بود و مخلص چرا و خوار و در رفت
 و فقیر هیچ تقصیر ندارد و دیگر غصه بعضی خشم از لفظ
 روزگار تا لفظ غصه بعضی از خواص هم بخور و تقریر بر
 می آرند و لفظ روزگار معنی نوکری در شوا شرف
 مانند انی سبب برشته و اشارت بان نموده که هنریت
 واکینه هم در شمر مرزا صایب بعضی ایند وید و شد شاید کرد و دیگر
 شیت هم آورده باشد لیکن احیاء ترک ان می خواهد

و در لفظ باء فروش هم اختلاف است بعضی گویند که ساخته
 هندیا است و نزد بعضی ندرسی تواند میان ابونصر خجستانی
 گاهی ایندیا آمده و لفظ باء فروشش معنی مشهور در کلام او
 یافته اند پس بر فرض تنسیم هیچ اید و نگفته من چه بود
 در شعرا و خبر و بسته شده بعضی گویند عهد است
 به صورت فقیر می گویم که درست دان پیش قدم فضحای
 روزگار و مقدمه الحیش بقای عالی مقدار بسیار بر ملا
 سند است و کل حنا از هند یا بران رفته چون ترجمه حنا هند
 زبان هند است نام کل نگردد کل مهندی بود و حالا
 هم همین است زبان و زبان برین امر موقوف یافته کل
 حنا نامیدند این هم خلاف محاوره نیست و بنده و مخلص

و فقیرتر نیست که معنی من استعمال نمایند و اگر غایب باشد
 گفته بجا است و درست بود و بنده اگر مقابل خود جاب باشد
 واجب است که غایب متعین شود و لفظی دیگر واجب
 نیست و از هم غلط است یعنی و الا هیچ بعد و الا حرف نقلی است
 ان شاء الله تعالی آمد و الا نه من خود میروم ذکر چیزی
 مستحسن است یکی بای میگوید با منضم بود و اول
 فعل ماضی چون بگفت و بر رفت و دلیل بر غیر فصیح بودن
 این با همین است که بیشتر در نظم می آید برای ضرورت
 وزن و انیکه در گلستان با اول فعل ماضی آمده جوابش
 اینست که در کتاب مذکور تقریرها بسیار است از کجاست
 شده که حضرت شیخ چنین فرموده و گفت مقابل رفت
 گفت

و گفت بدست خود و کمر است و گرفت مقابل رفت
 و گفت بر خصمان ظاهر است و کمر اعدای مخفی که از
 مصرع باید برای مذکور عندا تحقیق جزو کار نیست لهذا
 فتحی اما قبل از آن کافی شده اند و این را بر چند نوع بود با اثر
 فعل بافی باشد چون گفته و شنیده یا برای فصاحت آید و
 زربینه و مشکینه یا برای اظهار مقدار بود مانند چند مرد
 و چند فزه و دو فزه یا برای تحقیق و تعظیم در نزد مثل
 پسر و دیروز رفت و مرد و کس را بخاطر نمی آرد و چه
 مرد و کس یا بجای باشد و در وسطی از معنی چون
 در و لیسان و کریان معنی چون کریان گویند
 که فعلی نه از ج در و لیسان از خلقی کریان و در و در بعضی

بجایای او و تو من استعمال کنند شهادت و خیر و زیاده قابل
 عروسی شده باشد و زیاده از غم و غم و غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 اگر خطاب برید کند و بگوید که دختره را از غم و غم و غم و غم
 خواهد کرد و معنی دختر تو باشد و اگر بگوید که بگوید که دختر
 بروقت و بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که بگوید که
 باشد و درین هر سه مقام دختر گفتن بی حقوق با بختیار
 مذکورده صحیح باشد و در بعضی الفاظ برای فصاحت زیاده
 بنزد و جزو کرده مانند تار و پال و پال و پال و پال و پال و پال
 این را اگر در این کلمات نیارند و غیره صحیح است و نه
 بلکه از عدم فصاحت بغیر کان و دو که مهمل اند و غم و غم و غم

در بعضی جا حاصل باشد چون مخفی استعمال یافت را میقدر
 کردند و یک لفظ اوستان این لفظ صحیح است اما این
 بجای آن باید آورد و مثله درین عبارت خالص
 هر روز بر و روزگار بنده ابد و تقاضای بهای می کنند
 آن که سفر اوستان را بفرمایند اگر بجای اوستان ایشان
 بیارند فصیح نماید و یک لفظ یار و سب و محبوب و دوست
 و نگار و داور و معشوق و هر چه مرادف آن هر جا که غایب
 بسته شود مانند بار دل از من بروی تقدیم لفظ آن بیار
 فصیح تر باشد مگر این بیاید هم فصیح بود و لفظ شوق و عالم
 و قاتل و بدخو و چنگ و جو و کینه جو و ضم و تروبی و هم در چه مثل آن
 در جای که غایب بسته شود یا یک لفظ آن مقدم بر آنها باشد

والاشهر را بقدر و کم و زبانتند مانند شمع جفا برین کر و کر و شنگ
مضاف میشوند بلفظ من سوی نظام الوقت احتیاج بتقدیم اطلاق
نشد و نظام در وقتیکه منادی باشد از ای نظام هر چه وقت و قاتل در هر دو
حالت سادی و دیگران فاعل چون بار و دله و دله و محبوب و معشوق
و بعضی و حکایت و گنینه جو و ترک و بی رحم خواه با لفظ ای فاعل بی اطلاق
در حالت غذا تا موصوف نباشند بلیطف از چون یار و یار و حبیب و
تامل و تک و مختلف و همین حال دارند و از بعضی تا بر هم بیست و چندین
و در از فصاحت نباشند اما با صفت فصیح تر افتد مثل بخون و از اشنا
و گنینه جوی انصاف دشمن و شمع ضمیمه محتاج نباشند و مجوز از لفظ ای
بودن نیز مستحسن نباشد مگر از لفظ چون و مجوز از لفظ ای
مجرور است یعنی از در احتیاج و در شرط و یک معرج با یک بیت
نیکون باشد

نیکو نیا شد و محمد بن چهار لفظ متوالی که از هر یکی مکتوب بود و یکی
 مصرع مثال چو چور و صحت چه قدرت چور لفت چه چشمیت مثال
 چون چور زخ چون زلف من چشم تو چون قدرت تو مثال از جفا مار
 خطاب و از دود زنگاه مثال زاری معویه کوندا کنگ ذاه و زنگار
 زرداری مثال اجتماع دو شرط بیت که فلک شمس جان من دیوار شود
 حال که تو پرسی چه شود بنام مثال اکی کسرات ع زنگاه کاف زار صفا
 جوی من بسجل و یکراست قاطع بایست گفتن مصرع یا سطرین که یکدور
 بنفید و این مختار بیست و نه ای تواند بود بیان آرزوی را با تو نیست
 نیست یای آرزوی در تقطیع می افتد تقطیع منافع اعلیٰ فعله من
 منافع اعلیٰ فعله من بسکون عین و حکم از خود فسادن عین و
 و دیگر حرف هم در فتنه نگزیده بود مثال منقوط عین مع هر دم

عمود و ستی با این پری بند و قیوب تقطیع فاعلان فاعلین
فاعلان فاعلان شمال منقوطه غیر برای محفل برای اینکه برای مذکور
در تلفظ کمی باید چه در تلفظ نباشد داخل تقطیع نیست ح بر چند
دل بر خطی پیدا تو نیست تقطیع مفعول مفعول فاعل مفعول
لام در کن افرای در تلفظ در تقطیع خارج می افتد الف وصل
مانند دوازده ای و آن دولت و اخطا اهل و ارباب و جمیع هنرهای که
بجای فاعل و افعالی و سقوط این در تقطیع محل نصاحت نیست بلکه
در بعضی مواقع اعلان این فتح بعد از این است که حرکت با قبل این هنر
و ثابت کند بر وجود آنها اگر چه در تلفظ نیاید و در حجاب تلفظ کنند و اهل
وزن شمارند و مرفی که از کار باشد که رسا کن و در آن جمیع وزن چون
گشت و در دست و ساخت و ساخت و کسیت و کسیت و کار و کار و
در غایت



بجای فاکلمه در کلمه سر حرفی بود یا حرف اول کلمه بود و خواه که
 حرفی و خواه نه یا در همان کلمه جفت یا قانون آن مانع فصاحت نیست
 بلکه در همه قوه و بعضی مباحث فصاحت مستطقت شد پس شوکر در ششوی احوال
 اهل شیراز است این ساقی ازین باده منصرف و علم دارد که در زبان
 صورت و فکر این شعرا در عمل سلسله مخدوف الود و فخر خوانند
 افکار از غیر فصیح نباید قطع فاعلان فاعلان فاعل مثال دیگر
 لوف شک از ان غیرت شهادت و در افتاد هم نیست یکیم بی فغان
 آرا چنان نری مرا مثال کلمه که سه کلمه در آن جمع شود لوف و فغان
 رسای جهانم و آن در ملک پری آرزوی کوه است یکم و نیست
 قطع فاعلان فعلان فعلان فعلان رکن اول فصیح رسوا فاع
 عدان و اگر چه این الفاظ در آخر مضارع است و حرف هم در قطع است

۱۱۵۵

۳۳۵

۲۵۵۹

[illegible]

[illegible]

کنه در قیاس و شکل و کثرت و نقصان بگویند و نیز با فریاد و جیامی انسان شکر
 ناموزون نماید بخند ف آن دو وزن مثال و تا ضمیمه فریاد و جیام
 قائل فریاد و جیام مقام افغان در هیچ رسیده و از موزون بر نیاورد و بجز
 الفا و خصیبت با شومی باشد و غزل که می آید و در هیچ مجموع باشد
 باشد که در معنی و کلام و ناسید یعنی ناسی گوید و ال معنی عنوان و ششم
 بیکی ششم و در شش و همچنین جمیع لغات فارسی که لغت موس و غیره مطبوع باشند
 بگویند که اشعار و تقیید چون شیرین و فیکان و نای شعر غزل بر رود
 مرده زبان و نامان حال باید که از شش و ضایع شعر و لغات و اشعار دارد
 در قصیده و مستقل یا نیمه و موج و هم در مستقل و فعال و فعلن
 و چهار شصت و سه و کلام و شش و عجب و مرادف آن چون هر که باشد
 و ملاقات کردن و شناسایی و شش و شش کردن و با فعلن و در آنجا نیز

پیچیدن و دشمنی با دوستی اختیار کردن و نسبت مسری جستن و سنگین
 و چیزی را شرک چیزی کردن و محبت ظاهر کردن و محبت معترف با او می بود
 و از کجای با او درین هیچ است مثال با تو گفتیم و با تو سر و کاری دارم با دشمنی
 عدالت کردم با تو دشمنی دارم با تو محبت می کنم و با تو دشمنی دارم و سستی
 اختیار نکردم و نسبت مسری با تو می جویم و با تو می جنگم و با تو می سبب
 خنده می دهم و با تو می در افتادم و با تو می خجسته و با تو می صبح و ظهیر و عصر و عفت و لطف
 بنویس یعنی معصوب الالم و از غریب و ترسیدن و سرگردان و شستیدن
 و گرفتن و خواهش کردن و جستن و دانیدن و افتادن و کشیدن چیزی و
 و با او درین و بعد کردن و با او درین و با او درین و با او درین و با او درین
 و خنده درین و با او درین و با او درین و با او درین و با او درین و با او درین
 و از شما شنیدیم و از او گرفته ایم و از او می خواهیم و از او می خواهیم و از او می خواهیم

اسب افتاد و مهاب از جاده می گشتم و تمام از خانه بر می دارم و مشکو از بیداری
 ارم و کولار استین فتانم یا شستم یا رفتم و از دمی غم و کسری می کنم
 و از دست طایفه می خندم و شستن چیزی بر چیزی و همچنین بعد کز آن حد بخش
 و هر چه مثل این از شکم کز آن نادر باشد اول این سبب و بگوید
 اینها مشرک در میان از و با باشند مانند موی سر آب شستم و از آب
 شستم و شستم کاشی شور پس برستان کنند و اگر جگر مثل شور و غبار
 کیویش از آب سلسل و بجا گذشتن و از نگاه داشتن پنج پا و این در آن
 و حلاکو و شود اند و مگر مایه حجاب اب کز آن از رخ بر افکند و نگاه
 کامل شکین بدوش انداخته از نگاه کلا عالم ساخت و صرع و خفتن از صرع
 ابو خون غلغله و از استین سبب گشت و جگر و موی از سر گشت
 جگر و موی غلغله و از استین سبب گشت و از استین سبب گشت و از استین

رفت اینهمه دانشمند نیست اینهمه سرش به شگستم و از چوب شکستیم و بایتم
 و از قلم نوشتن این در افعال تعلقی با و از اندیشه شایع رفت با هر چه بدین چیزی
 بنیادین خود را و او نیست است و اب از شستن و نگاه دار کردن و اندام کردن و
 شست و تویج از قتل و خون بخشن و در میان آنرا بستن و چوب از شکستن
 و در رنگشت اگر کوفت شایع و همین سبب بجای باین سبب و از رنگ
 نجیای بدینگونه است و در دیگر فعل ماضی صالح آن باشد که معنی
 مصدر باشد مانند گفت و شنید و آمد و رفت و در خواست و پرداخت
 و در گذشت و در گفت و گفت و گفت همه ماضی اند و مصدری که اعمال
 یا بنده گاه بگویند فعل ماضی که معنی مصدری در شعاعان و ال باشد
 بجا گویند زیارت مثل آنکه آمد معنی آمدن و مصدر گاهی در فعل مضارع
 استعمال پذیرد مثال بنویسد فی الامر و بخوریم نفس معنی بخوریم و رفت

و بر این متقبل گردد مثال اگر ایستاد کرد و گوی از میدان بود و چنین
اگر ایستاد گوی از میدان خوانی بعد از حاضر فارسی که متعلق
بلفظ گوید بگو یا است و امر غایب گردد مثال گوید یا زین غم میرین عرو و دوست
سیدارم معنی گوید یا زین غم بیرون عرو و دوست سیدارم امر غایب
فارسی چه بقیضل و اگر طری امر غایب شد گوید چه چه بقیضل که بر این امر
غایب نوشت آورفته بودیم بجای میرفتیم و فتمی نیز بهین معنی از ما فارسی
و میرفتیم و نه به لفظ کاشل متعلق با بر گرفته بودیم درین مقام و مانند
مثال کاشل گوی این بی میرفتیم یا میرفتیم در زبان دانان در فتم بودیم بیشتر
درین مقام جایزه دارند فقط فتمی و میرفتیم آورفته بودیم در مثال و فتم شد
و انحصار فاعله در همین الفاظ است بلکه جمیع افعال همین حال
مثلی میگوریم و کرد می و گورید بودیم معنی اسم فاعل همین مصدر آورند

چو پای در بعضی پیوی بعضی از پای فتن و غوغای معنی خون بخشن و صاحب
 طافا صفت تبسلا بعد و جناب انجناب و جمیع الفاظی که متضمن
 سبع مخاطب از با مصالح و ماضی و امر غایب مستعمل یا دیگر و شریک
 چه در محدوده صاحب چو می فرمایند حکایه خوانند و در و صاحب بخوانند
 باقی را به همین قیاس با این خود و شما بصیغه حاضر و است ای مثل شما چه
 فرمودید و چه می فرمایند و چه خوانند و در و صاحب یا اگر مشکلم و ما صد
 شریک کرد مشکلم مع الفی که در اندیشه شما با این خود و سس با زعم یا سیم
 بکنیم و با زعم و بکنیم و در نهایت غلط بود من با غیر خود نیز صیغه مشکلم
 سبلی به مع الفی که از و یا تمیز من و او رفتم یا من و تو رفتم یا من و او رفتم
 و رفتم و اگر من و او رفتم یا من و او رفتم یا من و او رفتم یا من و او رفتم
 رفتم و من یا تو رفتم و من و او رفتم یا من و او رفتم یا من و او رفتم

مستعمل شده و اهل انفس است و فزون و کمی و در آن زبان و زمان و صیغه
 هر مصدر فعل از ضم که متعدی است مخالف و فزون و یا قبل و نکره
 مصدری است و اگر عطف است تن باشد امر از مصدر و لازم است
 متعدی نماید و تنگ و بدین و کرد و این و سوختن و سوزانیدن و درین
 و رسانیدن و کردن و کرد و این و بعضی یا از کثرت استعمال پیروزند
 و گشتن این متعدی گردیدن غلط است ازین جهت که گشت فعلی است
 و الف و فزون را باید بدون جهاد ملایم یا تنگ و بدین و درین و رسانیدن
 و مثل این مروج بود بیان و احیاء و حیات و درین که درین
 و چنان و بهر زبان است و بهتر از آنست و آن بهر زبان به چنان
 و بهر نام و بهر نام و این مکرر و ملایم و درین و درین و درین و درین
 و حیات و قسم و برای توصیفی قایم مقام اندی و این که اندی

چنانچه محتاج بیان باشد کاف باین آری نه تنها چنانکه از زندگی تنگ که مرگ
 صبار برادران میدانم لعل و لبه گوی یکسان شده و خاک پس از مرگ تنم
 همچنان دیده بر است نگران است که بود موی من برستان یار برادر است
 که بجای دیگر صد و سی سال زندگی بکنم و همچنین حال پهلوانان است که با
 دین بگردی و قسیت دانستم و همان به گردی او را نشنیدم و چنانچه
 که دیگر کرد میکردم و درین تنگ که چنین بکنم طایفه و درم که چنین بکنم و بگویم
 که چنین بکنم و درم که چنین بکنم و درم که چنین بکنم و درم که چنین بکنم
 و صحت که من بیکار کنم و معلی ابن ابی طالب که من انجا نخواهم رفت
 میت را سوزی اگر بینی بخیر عاقبت نسیم گردند اختیار و میدان
 معنی انقدر مشتعل بر بیان حاجی و معلی مثل چندان که از روی میگویم
 رومی که بکلی بخلاف چندان معنی این قدر غیر متضمن بیان فعلی

و این نارمن نمی بید که ترک عاشقی بکنم و آنچنان که تو فرموده هست چنین
 مودت که هرگاه که مثل غار و چکوه بکنم دولت چگونه راضی می شود که کر
 بختن من به نهی می و هر وقت می و هرگاه بخت می و هرگاه
 مقام از بعضی راضی شود و بخت می و چنانچه می نیازم را با او
 و این بر تو و در میان کجا است و نیست و چنین در میان از کجا و فعل
 منفی در میان هرگاه و چنانچه و فعل منفی و بعد چه کم کرد و چه عیب
 متعلق بودن فعل می طلب یا غایب یا هر دو و بعد و من و و چنانچه
 دیگر که شرح حال هر یکی از آنها و در مقابل است و است و است و است و است
 مانند ای اسکندر قلمون غنمت که دای و دای و دای و دای و دای و دای
 می باشد و چنانچه هر یک از آنها که در گشت نهایی است و است
 کوثر غنمت و غم می باشد و می و دای و دای و دای و دای و دای و دای

قدرت اگر غنی بکشد اندی چو روی دل فروزست ع نامم ترا که ز نور سیدی
 بطلد من بیت افزین بولیم توان بر شتاب کشته عریه خود را نه میخانه
 بیت بکشد چندی مدعا کجاست که نیست رایت دل خود کن خدا کجاست
 که نیست بیت بهارش بی خیزد من چند لطفه خزان استی چو به خفای
 تو که کجا که نباشد چه کار از فراق یا زبان خیر و بد چه بد که از غم روی بزم
 نیا به بیت چه اگر کرد که سوزی عاشقی زان گشتن لطفای به خفا ای ع
 چه عجب که جانب پاکد ز فکیم کوشش بیت چکنی که شوم بده خدای بقضا عظمی
 نو که خون اگر کسی بریزی در بر او کنی بیت شکسته بر نیارم بدو کنی که در خیزد
 باز نیست دوست ع انگشت ترا گفت که خود زیادت بیت بدیل که بر کوشش است
 که دریا مشکلی که نسل شود از دور و نرسد بیت دانست که جز تو نیست معنی ما
 زان میبکشی و میری بکم نگاه ای ع یافت که عاشقهای برو کار من ع تو هم
 شناخته

شناخته گاین غلام خاخرشت و همین الفاظی بای تو صیغی و کجاست
 که نیست و از کجا که چنین نباشد و بعضی جایی از حد باشد محتاج کفاف
 نشوند مثال من چنانکه تو گمان برده چندان نیستم و همچنین نیز همین
 حکم دارد یا آنچه تو خیال کردی که ان نیستم علم حال من و نفعت است میکن
 علم بد از است یا ظلمت و آنچه تو فغانی همان بدون بهر چنان خوشتر
 و بجای که هر چه گفتی بزم با ابرو و زهره و دین مکرر و همین را دارد دارم و گمان
 میخواهم که در روزم و بندهای من نخواهند که گمانی تو جدا کنند میکن قد کنه
 بیت که در روزی و پنج شاهی بهر کوی رسد حاشا و کلا و من را است
 می گویم علی این ابی طالب و دیگر است من نیز چندان و شکر نیست بهر صورت
 می توان گفت میکن این از من نمی آید و دیگر جان عزیزت که آنچه تو فهمیده
 انجان نیست و دیگر چندان مرده که بهر چه را میگویند بگویم و دیگر است

چگونگی بکشتن من را فراموشی نمود یا اجابت میدید یا سخت بود
 میدید یا با یکدیگر در میان دل و غفلت میدید فصل واقع فتوحات
 دلم نمی دهم که احوال خود را بدیم و بکیرت زنی با عددی بی شکوفه
 دیدن یا نظریه ی جمال تو بود و در حیا نقد زنی که برای خستین
 وضع شده و بعضی جا قایل آن می خواهم که وصف چیزی یا احوال
 چیزی باین نامها بیگانه ای جز اول را بآن از ایشان میدید پس تمام
 اول کاف باین بعد از طیب باشد و تمام غیر طیب یک
 هیچ نوع که آن کجا باشد و مثال تمام دل و دفعه نور علی علم و کما
 گوشت مثال تمام دو هم ساید جز عاصفتش بآن که کمالش سرگشته
 زنی نصف و نهی عدالت و اگر جدا متعلق زنی نکرد و کاف
 بیانی در کار نمی باشد و نهی غش و نهی بود که در کاف تلاش و ریا
 بجا

تا قبل فعلی است و فعلی دیگر تفسیر بیان بقاصد عالی فاصده حجب
 کاف بیان نباسته شد پس چنین گفتگو کرد که حیلان شدیم و بیان
 گفتگو چنین بود دیگر کاف تعلیل آن بعد بر وجود و بیاید بشین
 و بشین نشین و می ترسم و اوج و مثل آن چه توان کرد و نظاره
 آن و کجا بودی و کجای و بعد در حجب و حجاب است و اوج
 آن که بود شمال و کجا بود و توانی مردم برو برو که بسیار و نمود پسند
 مستی بیکر و او تو کجا رفتی کنیم بیا بیکر گفت از نو و منقذ نام و بشین
 بیکر بار تا عاشق و غلام نیست و بشین بشین کردن بجای و بر خیزم
 از تو می ترسم که گفت بر خیزم اوج گرنا و دشمن شد و چه توان کرد و کجا
 پریشان در و کجا بودی که گشت و غشی از دود جان و رایت تو کجای که
 زار و کس بی تو کرده و قصه و سر و دل و هم جهانی پسند و ضو و کلام می کنم

کتاب مصافح است و کاف بعضی بکده نیز واجب بود است
 نه و شورش است برین زندگانی از فراق او گران افی نمانده از حجاب
 بر زمین باقی دیگر ملاقات جوخت که برای شاعر واجب
 ترمی از روی روان در فارسی دیگر شیفته مضارع بودی میم یا که عذراست
 حال است بعد کاف طحی یا خمایر سه کاره مانده و درین و بجز
 شرط یعنی اگر مثال شیخ خزین گوید بیت دیگر کرب الی تشنه کائن را
 زنجشکی چه چون بازدا من لی نلی التشنجانی را دین تمام
 با اگر بحث ایش برای حاجیان کنیز الاستعمال است نمی بخشد را محمل
 بدعت دانست و خود را بدعت عرضان کم مایه فروخت مثال
 و کبریت ان برای دو که حکمتش من از غنچه و این همه هر چه سکاد و
 می کند و حکم و معج و ملول و پنج نازمی بکده است مثال و کبریت ملول

سر است تا سیم از برای کسب از جگر ای که بر سر مثال اگر قبلی کسب کنیم
 عاشق و چکار کنیم کجا بریم دل غم کین با شکلیه بار دین شعر کنیم بجای کلم
 می کنیم حضرت نزار و بدقت مشهور و یکی گفته اند نیست العین
 و رایجی بحث بدقت و ذکر آن سکر خاطر نبود با و علی هذا النسخه
 طوری درین مقام بود نکوست و یکتر برای ترقی آه و ن در
 و اندک می به و نازک و مثل آن مانند آنکه در ویش و شش تر از ماه است
 و نباید گفت که در ویش و شش از ماه است و بعد ازین بجای بهتر ازین
 بجای نازک تر سپید و بجای باشد و تحقیق لفظ مذکور و نسخ
 شمره از آن می گذشت و دیگر واجب که لفظ متحرک العین را بجای
 ساکن العین بنیادند و همچنین بالعکس مانند عین در سکون
 و ال است معنی هر شغل و نام هر چه است از و ریاضی عمان

پس بعد از اول بجای شدن دوم دیگر نباید کرد و دوم را بجای اول نباید
 آورد و بعضی طرف را بفتح را بود طرف سکون را و بعضی اگر معنی
 تباست سکون مشین بفتح تباست و قدر را که حرکت دال است معنی
 قدر که در تجربه و منزلت باشد پیدا است که طرف بفتح دال معنی
 سمت و جانب بود مانند هر طرف و هر جانب یعنی هر دو طرف
 سکون را گوشه کوچ بود چون طرف بین و طرف مانع و طرف کن و مراد
 طرف دامن و طرف استین و طرف اقامه سکون مشین و مراد
 از قیامت و بفتح مشین معنی آموه بود و قدر بفتح دال معنی دانسته
 مانند آن قدر و این قدر و هر قدر و هر قدری و قدری و قدر سکون
 دال معنی حرکت در میان اشکاف و رتبه اما معنی رتبه مستطوره تر باشد
 و قدر حرکت دال معنی رتبه یا سیر و لفظ قدر همان حرکت دال غلط

محض بود و برین صورت ملاحظه معین برای قائل از واجبات است و بگوید
 را بگوید بگوید و حسب است علی الخصوص در غیر مثال است چون جهان است
 بر روی حاکم که مقرر اما و بی کسبم ان افت و عیان و علی العرم چه
 کاف نبالی است و بگوید که بین حرف وصال چیزی افتد مثال است آن پری
 چه و که با خلق خدا و مثلن بیان سرفتن چنین بی سر و سامان دارد
 و مصلح ثانی شد و اول افت جهان است که ای افت و در آن دور و صحر
 اول شعر ثانی بجای خدا الفظ بود و کار است و بگوید که آن نیز حرف
 را و بگوید که خدا و انوار و فقر نیست که سوسی چند مقام که بعد از این
 که شود واجب اگر چه و بگوید حرف را مقسم بر آن که خواه مذکور شود جمله
 مقدر مثال که نیست ای اگر با قبال بود و عالم نیست که بر کم نیست
 غم نام نیست مثال قدر شود ای که نیست از خوان جهان گاه

گاهی یکی سوزی گدایان اندازد و یک چیزهای کو صاحب الذکر است بر خواص
 ظاهر است این قدر اگر نوشته است و صاحب الذکر بود ایدم بر خفیات
 بر اصحاب و الناس مخفی می بود که هر چه ترک این است خفیات مثل چیزهای
 در موع اهل باین آن تقدیم یافت خداوند استعجال کردن هر چه اهل
 بعد و در بعد کردن چیزهای آن از خداوند است و بعد از لفظ غیر آنها
 بود که در اصل را بر طلب باشد و از فکرین مستحسن یافتگی لفظ
 ولایت کنند بر خطبت شریف که اسم او مذکور شود و خطبت العزیزین
 فرمایند و از امور شریفین شده صفایان و همچنین نوشته است در سبب
 و مثل آن و تکلف تقدیر انهم من الشمس و یکدیگر عازم بر محسن
 است که غیر مفرد را با ضمیر جمع یکی باشد مثال زمین کویر کوتاه صغیر قسم
 بگذارد به جای که رسد یا بسفر او پس با ضمیر غریب شود که او را در

کوئی شائبه باشد که از پیر خدا سوی غیر جان بگری سلف و هم در این مقام
 جان در پیر اوست باز گردد و باید چسبست زبان شایه و دیگر مراعات حرف
 قید و حرف روی با یک حرف قید و روی مبدل گفته و چند سبب
 و حریت و گیت را در آن دخل به و مثل هر قافیه بجز اصل تا فیض
 با یک قافیه یک و همچنین جمع کردن باقی هر حرفی با حرف قافیه
 چون جیب و ب و د و ز و س و ی بیت گوی است و اتفاق کسر
 مبدل اگرین قافیه تا فیاض حاصل میگردد و هر چند که این
 و در هر یک از این چهار قسم گفته گفتن شد و دیگر مراعات بهر آن حرف
 و نیز که او نیز یک سخن را که بیاورد و دیگر مراعات حرکت تا قبل
 روی و قید و هر چند با حرف وصل درست آید اما مراعات آن
 مستحسن است مثال بیت پوچا که در میان گفته عالمی و گفته ملک
 و در بنو

در پنج نظامی لازم نظام مختلف لازم عالم مکتور است و بعضی و چیزی
 نظامی لازم مدد اگر چه صحیح است استحقاق ندارد و همچنین حال است
 و بسته و است و کیر بای زایده بعد عجب و طرفه تنگب و
 و شین و تا ویم خمر بعد بخت خود را نذر خود شش خنجر می گوید تو
 خورست خنجر می گوئی و من خودم می دویم و ازان و خود و شان
 رفت و شما خودتان میروید و خودتان رفته بودیم و ترک
 با از ترک و چشم و باین قسم شال مرک شایسته ترک شما و چشم و شکار
 خوراکم کرد یعنی چه عظیم و این قسم تقوی خوب نیست یعنی باین قسم
 بخلاف بای زایده و اول امر که آن مستحسن بود و چون به و
 نشین و بعد وقت بجای که اهم وقت و آب خوردن بجای باب
 نو نشین مستحسن باشد و بعد از چهارم در و زایده و اجنبی باشد که چنین چیزی

زایید بر مطلق است که ذکر آن واجب بود و در روان لفظی است که
 برای مناسبت اول چنانچه مثل سواد سب برای آب گویند
 که هفت سواد سب ترکی یا هفت راس سب ترکی فریم و غیر برای قیل
 مانند و غیر قیل خوب فرو ختم دوست برای جهانزان شکاری چون
 دوست باز و یک است شا این می فرو ختم و قطعه برای دیگر جهانزان
 که یک فرنگی از خود شش یک مثل لعل و بیل و فاخته و کبوتر و خنک
 و در پاره و لعل و غیر آن گویند که هفت قطعه بیل یکجا داریم و دو قطعه
 کبوتر و قیل فریم و برای خط و جواب فریم قطعه معطر بود مثل دو قطعه ناز نام
 بخندست و شریف فرستادم و قطعه فرمود بوزن بیست و یک سرف
 فریم و مولای برای زمین درخت و عمار و پادشاه مثال آن مولای
 هفت صد یکین زمین از آن من است و مولای بیست و یک قبایله

۹۲

از اطلال دارم و معازری دو صد سوار و شش صد پیاده به اراک آباد
 روانه شد و منزل برای خانه اصلی است یعنی بنا گذار شده است و
 و برای رسته و کادی از موعات اهل هند و قلاوه برای سک
 اومی نفیرم مشهور است چون دو نفر پیاده موج پنجم در بیان مرکبات
 چنان در اصل چون آن بود و چنین چنان این هر دو فطره الفقه
 بهیم فارسی یا کسه آن خوانند خطاست و همان و همین در اصل
 اما این بود و این فطره اول غلط است و همچنان و همچنین همچون آن
 همچون این بود و از کثرت استعمال هم چنین هم چنین در اصل
 نهان و کج گفته اند که همچو فایم مقام جو باشد که حرف تشبیه است مثل
 چون و چرا و چرا و مرا و کرا در اصل میرا و تو را و من را و که را بجهت
 پس صالح آن نباشد که قاضیه یکدیگر شوند مهم چنین باغبان و

باستان در قافیه و معنی صاحب لفظ ترک باستان چارچ
 که صاحب چهار بعد و ترک فراوان گویند و لفظی صاحب نسق و تو
 صاحب جانوران و نگاری یعنی دار و غذا آنها تو شمر و ترک بازو
 غیزان را گویند تو بر می انگیزد و ترک این باستان و باستان ترک
 سر و سر و را گویند چون تو بچی باستان سر و تو بچیان و قوم ساق
 باستان سر و دار قرم سخان و نیز باستان سر و سر و کشتی باستان
 سر و کشتی بچیان و قوم معنی صاحب مودا شادان قوی افاق
 و ترک سپید و قوی گویند و گویند معنی تمام لفظ که در
 تحقیق حد لفظ است صاحب گویند ان سپید باستان
 معنی شبیه نظیر است در فارسی چون ترکان و چوبه انگه چون
 ترکان از توران و روم بایران نقل کردند و اولاد آنها را در

در این ترکمان نامیدند و بعضی ترکمان یک لفظ بود زبان ترکی
دارد علم و لغتی که مرکب از فارسی و ترکی است که ترکمان و خنترکی
سازند مضایقه ندارد و اقاسی هم معنی صاحب ملک است مانند
ایشک قاسی و زار و سکان و سار و کی کشت است چون کلن و
سب سکان و چیر سار و حرف تخی در فارسی ناوی بود اول
اسم نام دارند مانند لایق و ناقابل و اولی مصدر به چه مثل ان بی ارشد
مانند لی غیبت و لی عزت و لی حیا و بعضی اسما منزله مصدر دارند و
مصدر هم اسم باشد و اولی اسم و اولی اسم غیر مصدر باشد پس
درین صورت دولت و دین در هم مصدر اند چون بی دین و بی دولت
ولی بعضی دین بر وجه نیکو فتن و دولت ظاهر است و نیز در اینجا صاحب
زار شدن مراد است ماضی که اسامی اسم فاعل جمع اسما و حکم صیغه

وکان در آن دو لفظ زاید اند که برای حسن لفظ با لفظ ماضی مستوفی باشد و حسن
 بعد بود چه اگر معنی آن در فارسی عدد و نیز آمده و کان عام است که
 در و نا و سر تا و چهار تا و یک کان و که حال یکان مستوفی است و در و کان
 و سه کان و چهار کان و چون مهربان کر نام بفرماید بعد از آن ای فارسی
 بعضی معنی هر کان غیر این نیز گفته اند و بگویند به معنی خانه باشد یا پنج لفظ
 ماضی شده بسوای آن اسم جمع نیست بلکه دو جمع گنده و تشکیک و می گند
 و کلشن گنده و غیر این چون آب گنده نمیدانم که درست یا غلط است و پاره
 یا ماه و آتش چون ماه پاره و آتش پاره محبت دارد و این چهار سخن خرد شده
 پاره نمی توان آورد و قیامت پاره را هم بعضی زبان دانان قبول نداشته اند
 شاید قائل این و غیره باشد و هیچ ششم در بیان مقدرات و مخلفات
 و دانش و جهان مقدر است ثانی هر روز به بیت الطلوع می رود و نشود
 که در چند

۲۶

که در چند روز کارش سواکی کند یعنی چنان شود و در خدایر و کجای رود
 مقدر است مثال خدایر و یعنی کجای در هر خدایر و در هر علمی و فقهی و شوق
 و گفای و نظری و لفظی و کثر شود و دشنامی و هر چه مشایخ اصیقا و مقدر
 است یعنی رحمتی که در مژده به و فقهی به و گفای بکن و نظری بکن
 و لفظی بکن و کثر شود و دشنامی به و هر چه یاد است به و لفظ شود
 بی با هم بتقدیر معلوم و همچنین در مژده و خوشی و کار و تو و نظار این با
 لفظ با و مقدر با شد و با هر یکی از خیر غایب و مکلف و معاند و غیره
 و کثر مقدر به مثال از لفظ و علمی تا خیر است ظالم رحمتی بحال خدایم و
 سبوی من نکای است فاصد و فقهی جهانم قدرت تا چند روزم
 از داغ و دوری ع مژده با و صبا کاسه جهانها بلع خوشی تا کجای
 رنگ مهر واه و دشنامی ع ای باد و مژده که نکات علم از هر ع مژده

ای دل که سجا نفس می آید علیل چهار مدخوش نقد کار تو بیت
 جهان ناپایدار است ای برادر من مانم نه توانی باد و خورشید مانی و مانده
 مقدس است اگر چنین گویند هم صحیح بود نه توانی من فی باد و خورشید
 هم و مانده مقدس است و به تقسیم خبر هم دست آید ع و مانده نه توانی من
 در باد مانی و مانم مقدس است و در باد ابراست تقدیر این محاسن بعد
 اوست و این اصل طبع است در سر شما سعادست تقدیر باید اول سعادست
 و تقدیر باد و در آنکه است یعنی سر شما سعادست باد و در هر کار مقدس است
 مثل باد و معنی باد و در باد و در سعادست و در سعادست مقدس است سعادست
 و در سعادست معنی سعادست و در سعادست باد و در سعادست و در سعادست
 تقدیر باد و در سعادست معنی سعادست و در سعادست تقدیر باد و در سعادست
 و در سعادست تقدیر باد و در سعادست معنی سعادست و در سعادست تقدیر باد و در سعادست

تا چون چند عالم به معنی تا چند نام و حرف نقل و فعل مقدر بود که بعد
 تا این مثال تا من ازین سفر معاد است کم شما بجای می خواید دانست یعنی
 تا من ازین سفر معاد است کم و افزین و رحمت خدا و لعنت حق
 و مثل آن بتقدیر بجا و درست آید چون افزین ای صفت سیما یعنی
 افزین بر بقرای ای صفت سیما و مانند رحمت خدا که سخن خوبی گفتی
 بجای ای رحمت خدا بر تو و اگر سخن خوبی گفتی و مثال ای لعنت حق یا لعنت
 عجب کاری کردی که سیدان زمین ترا می بوسید بجای لعنت حق
 بر تو و در هیچ بتقدیر نمی گویم و نشنیدیم بلکه در جواب در فعل بتقدیر نقلی
 این فعل آید مثال کمال شما نیست چیزی می خواید که بگوید جواب بتقدیر
 یعنی هیچ نمی گویم یا از اخبار چه شنیدید جواب بتقدیر یعنی هیچ نشنیدیم
 شما از خبر چیزی می خواید جواب بتقدیر یعنی هیچ نمی خواهم و غیر

بجای حرف نقلی تقدیر و کلام چیزی بود که از زبان کسی برآید مثل امروز
 ملائکات اسمی برای سیر و تیر باغ خواهند رفت جواب قبیده خیر یعنی
 ای قبیده خیر است درین که تو هم در چنین چرا و کجا از کجا و اگر او من تو
 و شما و این ها و پناه بخدا و خداوندی و سبحان الله و قدرت خدا و خداوندی
 و عبث و چه عجیب تو و خدا و من و خدا و تو و ما سی با من و من و
 و دعای شایسته و بی آفت آب و آبی غلغله و رسم ابر و انش و در و کفر و
 راست آمد و باید دید و می شود و صبح شود یا آفتاب برآید و من
 و این کار کنم و صبح و شام و صبح و روز و روز و صبح و این کار کنم و
 چنین خواهم کرد و از تو و از من و از فلانی و همچنین با من و با تو و با فلانی
 و که چه طور و چه بدی و اینجا و آنجا و با تو و روز و در و انبوت و
 همین وقت و چه وقت و کی و چه کی و استغفر الله و کلا کلا

وَلَا تُؤْخَذُ إِلَّا بِأَمْرِ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَاللَّهُ رَاسِلُ الرُّسُلِ عَلَى
جَمِيعِ مَنَادِي وَكَلِمَاتِ مَوْضِعٍ وَمَقَرِّ سَبِيلِي سَوَكُنْ خُورْدَنِ وَسَوَكُنْ

دادن به تقدیر ماضی و مضارع و امر و منج استیاء و تقدیر بقدر ابرو و جلال
مقدر بعد از وی و نظایر آن بی بی است که اگر کسی بگوید از نزد من بخندید آمد دیگر
بگوید چرا اینچنینی مثل آن مانند سبب و چه طور و چه قسم و چگونه و چه
و چه ویدی که بخندید و که از تو بخندید مقتدر است بعد از خدا و خدا که
رخندید مقتدر بود و بعد چه کند که تو و بخندید مقتدر بود و بعد چه کند
که از تو بخندید مقتدر است و بعد بدی نیز و چه مثل آن و در کجا و قی و کند
کس بر کند بودن او را هرگاه دو چار شود و بود و مقتدر است یعنی کجا
بود و یا رفتن او را اگر اراده حرکت بکند درین مقام می رود یا خواهد
رفت مقتدر است یعنی کجا می رود یا خواهد رفت و بعد از کجا و قی و کند

با کسی می آید و عبارت مراد از آن و بعد از آن فعلی مقدر بعد از آن می آید
 یا همان معنی مثال زیر میگوید که فدا او را می کنم و میگوید که میباید که کسی
 یا خواهی گفت یا زیر میگوید که در روز چوب کشید مشغول شود و میگوید که اینها
 زیر چوب کشیدی و بعد از آن وقت و شما و او و این عبارت را که از زبان
 غیر برادر تقدیر است مثال میبرد و میگوید عجب بابای بی مروت بود
 و میگوید که این بابای بی مروت بود و امثال دیگر و میگوید که
 از زندگی تنگ آمده ام و میگوید که برادر تو یعنی تو از زندگی تنگ آمده ام
 مثال دیگر میگوید که گفت عداوت با تو دارم و شما هم در حکم
 تو است مثال زیر میگوید که این پسر مرا حیران کرده است و عمری که
 این یعنی این پسر مرا حیران کرده است و بعد از آن بگوید که
 مثال پناه کن از این پسر یعنی پناه بکن از این پسر و بعد از آن
 و معنی آن

27

و بجان الله و قدرت خدا و خدائی و در چه مثل این احمده مستقر باشد
 و بهر چه باشد با فعلیه متضمن است تعجب است مثل زید میگوید میگویم و کرم
 خدا و مگر خدا و میگوید خدا و نزدیکی است که تو مرا آدم نمی دانی
 یا بهر حال اگر تو مرا آدم نمی دانی یا بجان الله تو مرا آدم ندانی یا بهر حال
 خدا که تو این حرف بر زبان آری یا خدائی است که من این نامی
 ششم و نفسی نمی گشتم یا خدائکم و بعد عیث فعلی مستقر بود مثل زید
 میگوید یا زید میگویم یا میگویم عیث میگویم عیث یا میگویم یا میگویم
 یا این کار میکنی چنین حال فعلی و بعد چه عجب سوال از فعلی خدا
 بود استعجاب او فیکذا که فعل مستقر بود و در بین فعل شصت و یک
 که یازده از طاعت است انشخص فی عمل یا بهر حال طبع و عادت است
 مثلاً زید عادت ندارد که نزد عیث یا میگوید و کرم و عادت دارد

منزل عرو شده و سیکویر چ عجب یعنی چه عجب که این جا اندک چو می تلف
 طبع و عادت کار کرده با اگر عرو صیت از نام نه می پرسد و فتنی
 برای متغیر بر می خیزد اینوقت اگر بگویم چه عجب روح بود یعنی چه عجب
 که زیاده از خود کار می کشی و در تو خدا استقامت نگاری مقدر است
 مثال تو خدا یعنی توانی و خدا من این کاره نیستم و در من و خدا که
 در وضع نمی گویم یا راست می گویم یا که راست می گویم و هر چه در دلتان مقدور
 مثال من و خدا که فدای مرد خوی و استغنائی درستی است یعنی من و خدا
 که در وضع نمی گویم یا راست می گویم فدای چنین است تو و هم سری با من
 و من و خدای شایسته تقدیر تقدیم بجان الله در مقام استعجاب
 ای بیست نه بجان الله تو دانی خیال من داین دعوی آن قدر تو زیاده
 است داین از داین من زیاده و بعد بی تقدیر بچوب فعلی بودت بسیار

مطابق به چوب می گوید مثال حمزه زید می پرسد هیچ شنیدی که بکر گشته
 زید می گوید بل یعنی بکر گشته است و آب آب و نظایران چون
 آتش آتش به تقدیر استغاث و امیر مکر که یا حدیقه ماضی بعد
 استغاث مانند بیارید بیارید سوخته سوخته و تکویر لفظ مذکور
 با حرف را بطعیر مثال آب آب یعنی اسی دوستان بیارید
 بیارید بیارید و آتش آتش یعنی اسی دوستان سوخته سوخته و
 آتش آتش است و می تواند بود که بعد از آب می خواهم مقدم کند
 اند چون آب آب بیای آب می خواهم آب می خواهم و بعد آتش
 به تنم در گرفت مقدم نمود شد مانند آتش آتش بیای آتش
 به تنم در گرفت آتش به تنم در گرفت و بعد آب یا آتش تقدیر
 بیارید می خواهم بخت دار مثال زید و حالت تشنگی می گوید

آب معنی را نیکو آب بیارید یا آب می خواهم یا در وقت شدت سزا
 فرمادی کند آتش یعنی آتش بیارید یا آتش می خواهم درین آید و
 مقام یا آب آب تقدیر می خواهم بعد از آب و یا آتش آتش تقدیر
 بیارید بعد از آتش درست آید و بعد از آتش فدا فی و امثال آن مثل ای
 زید و طاهر یا یا تو کجائی مقدسست مانند ای فدا فی بجای ای فدا فی
 تو کجائی یا شد بعد از این امر اجازت هر فعلی باشد برای اجازت طلب
 مثلا زید را عمری پرسید که اگر خست و بی تابشای برو و آب
 را می خواهم عمری گوید بسم الله یعنی بسم الله برو تا شای بنزد آب کنی
 و ان شاء الله و اگر خدا راست آید به تقدیر خارج مشکل و حاجت طلب
 بعد از و در جواب سبکی سوال کنند از فعلی و لیکن چون مقتضای
 کان تفهنا از معنی مطابق آنچه شخص دیگر گوید خواهد بود مثلا زید

از عزمی پرسید که شنیده ام که خدا بکمال می روی یا خواهی رفت میگوید
 انشا الله تعالی یا اگر خدا ارادت ارد یعنی انشا الله تعالی میرودم و خطم رفت
 این است مطابقت در لفظ مثال مطابقت در معنی از عزمی آنچه
 که شنیده ام که خدا تشریف بکمال می بری یا خواهی برو عزمی گویند انشا
 یا اگر خدا ارادت درو بجای انشا الله میرودم یا خواهد رفت این مثال بنویس
 مصالح مشکلم بود حالا بیان کنم مثال مضارع حاضر زید میگوید بخانه
 من هم قدین سنگه بدو است خواهیم رسید یا همین قسم آری راست خواهیم بود
 عزم میگوید یا انشا الله تعالی یا اگر خدا ارادت ارد یعنی انشا الله
 یا اگر خدا ارادت ارد بدو است می روی یا خواهی رسید یا صاحب
 مال می شوی یا خواهی بگذر این است مطابقت در معنی مثال
 مصالح غایب زید و محمد می گویند پس من هیچ سیدانی که

فاضلی می شود یا نمی شود و اینها هر چند با هم هستند و هر چند عمر می گویند زنده اند
 یا اگر خدا را است و بدین اثبات است که اگر خدا را است اگر فاضل
 می شود یا فاضل خواهد شد یا علم خوب نصیب او می شود و
 یا نخواهد شد و بعد باید دید تقدیر چه می شود و چه خواهد شد و چه در وقت آن
 باشد و همچنین بعد به بینیم درست آید و شد زیرا عمری ببرد که حاصل هم در وقت
 شیراز بخاطر دلای نزدیک می گوید باید دید یا به بینیم یعنی باید دید چه می شود یا
 چه خواهد شد یا به بینیم چه می شود یا چه خواهد شد یا چه خواهد شد یا به بینیم خواهد شد
 در اینجا تقدیر حقیقت مضارعی که بر زمان حال و حال بود و در مضارعی و حال بر زمان
 مستقبل شده و بعد چه می شود کار که میفرماید می کنم یا خدمتی که
 ارشاد می کنی بجای می آرم مقدر بود مثال نزدیک می گوید اگر در غنی بخندانی
 شریف نرسد فردا به بیت انحراف قدم بخیزد و در سبزه می شود

یعنی برآید و حاضر شود و هیچ شکر و یا افتاب برآید و در موجب تقدیر یعنی
 هر چه وقت مگوئی میگویم باشد یا غمیه خواهد شد یا شد مثال زید نیم شب به
 میگوید یک پستیل که بر دهن تو خور است کی خواهی رفت زید میگوید که هیچ
 یا افتاب برآید یعنی هیچ شکر و یا افتاب برآید میروم یا غمیه خواهد شد
 و هیچ وقت هم موجب تقدیر فعل استقبال و ماضی بود و فردا شخصی در استقبال و در
 شخصی ماضی مثال زید از عمری پرسد برایش کی کی خواهی رفت یا فردا
 می گوید هیچ یعنی هیچ نخواهم رفت یا هیچ رفتم بودم و همچنین حال شام
 یا زید پرسد که نزد یکدیگر چه وقت خواهی رفت عمر میگوید فردا یعنی فردا
 خواهی رفت یا زید از عمری پرسد نزد یکدیگر رفته بودی عمر میگوید و امروز
 یعنی و امروز رفتم بودم و امروز جواب حال از فعل ماضی و حال استقبال
 یا تقدیر فعل صحیح باشد مثلاً زید از عمری پرسد نزد یکدیگر چه وقت رفتی

یا کسی میروی یا کسی خواهی رفت جواب میدهند امروز یعنی امروزه رفتیم
 یا میروم یا نخواهم رفت و بعد من وایکار کنم خط ننگند مقصد باشد و یا چنین
 خواهی کرد یا خواهی که قدرت داری و قدرت دارم یعنی قدرت
 داری که چنین خواهی کرد یا قدرت دارم که چنین خواهی کرد و اعطاء
 چنین که فعل آن به تقدیر قدرت بعد از هر چه چنین است بلکه چنین که بود
 است فهمام اید و ایکار هر روز را چنین باشد و از تو فارغی و از
 فعلی زید باشد یا عود بتقدیر فعل مذکور یا اظهار شکفت از فعلی
 یا آن فعل بعد شد زید میگویی که عود از من بخجیده است بگویم یا از
 یعنی از تو بخجیده است یا عجب دارم که از تو بخجیده است مثال بگویم یا زید
 می گوید که بگو از تو بخجیده است عری که از من یعنی از من بخجیده است
 یا عجب دارم که از من بخجیده است مثال دیگر می گوید که از بگویم یا زید

31

ام خود می گوید از فعلی یا از نزدیک یا از بعضی از وجهی یا با عجب دارم که اند
 بخیزد و فعل مذکور در اینجا برای استفهام مذکور شود و همچنین باین
 و با تو و با فلانی و بگوید با که مشکل بر می آید که بگوید شمنی باین و در نزد
 می گوید یا تو یعنی با تو و شمنی دارم و با عجب دارم که با تو و شمنی دارم
 و با فلانی یا فلانی همین حال است و یا که بگوید برای استفهام مستهزای
 آنها و شکست نیست مثال می گوید که عیب و شمنی دارد و بگوید
 می پرسد بگوید بگوید شمنی دارم و هم چنین حال کتب دیگر می یابیم
 این لغت تقدیر سوال بود از حال شخص فعل او یا سوال از امر یا تقدیر
 عبارت از مثال نزدیک می رود و می پرسد چه طور یعنی حال تو چه
 یا نزدیک برای کاری برود و نگاه بر کرد و می پرسد چه طور یا تقدیر بر
 کامیاب یا مایوس یا اینکه می گوید عیب که گشته است یا مایوس است

هر چه پسندید بطور یعنی هر طور گشته شده و هر طور را که دوست دارید و آنچه را که
 به تقدیر فعلی خود که خدا علین ذکر کند مثال اینجا نیز در خانه و عزمی که
 سر امشب به کماله رقص و سر و کرم باید داشت عمری پسند اینجا
 یعنی اینجا هنگامه رقص و سر و باید داشت مثال اینجا نیز بغیر عمری که
 میخواهم که امشب در منزل بگردم و برای خواندن طلب کنم عمری که
 اینجا یعنی اینجا مطرب را برای خواندن طلب نمایم که مثال دیگر
 از نیز میسر که منزل بگردم و خواهیست اینجا همان یا اینجا
 نیز میگوید اینجا یعنی اینجا همان یا میگوید که اینجا یعنی اینجا همان اینجا
 مراد از منزل بگردم که اول مذکور شد و اینجا مراد از منزل خواهیست
 از آنکه هر چه در ذکر مقدم بود مرجع ضمیر غایب باشد و هر چه
 قابل اشاره بود و در باره و در ذره و خبر تقدیر کنند و در نده باشد

باور به معنی باور گشته و همچنین روز به معنی روز و در وقت و در
 معنی خبر و از رنده بود و از آنوقت و از این وقت و چه وقت و کی پیش
 که در جواب گفتم که نیکو با ستم که فعلی از بیان نشن ترا و نشن نایستد
 ز سیر و جوی گوید که خانه بکری مردم عمری که بیا این وقت یعنی این وقت
 می رود یا همین وقت یعنی همین وقت می روی کار که بیکه نزدیک
 خواهم رفت عمر بکری کی یا چه وقت یعنی کی خواهی رفت یا چه وقت
 خواهی رفت یا گوید پیش شخصی می روم عمر و پس بیکه که یعنی پیش خواهی
 رفت و استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله
 العلی العظیم بتقدیر است از فعلی بود مانند اینکه زیاده
 می پرسد که شنیده ام که خانه بکری شراب خوردی عمری که بیا استغفر
 یعنی بکری که نام با بیکه حل و لا قوة الا بالله العظیم است و الله

و یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هر چه خشن از تن بگذرد تو گنجی یا بتقدیر بفرماید
 بر سر و هر چه مرادش از بود شود زدی گوید یا علی غا هر می شود و بیک
 فرمود کسی می خواهد موافق عده است که آدمی در وقتیکه مصیبتی پیش
 می آید درسی می خواهد و گاهی بعد منادی است و مقدر بود مثال
 یا زید یعنی ای زید بشنو و کلمات موضوع و مقرر برای قسم خوردن
 بتقدیر صغیر مضارع و ماضی و امر بود مثال شما ویر و زوز و زوز و زوز
 یا زوز یعنی ای زوز قسم بقرض علی علیه السلام یعنی رخصت علی
 علیه السلام که رفتم مثال فعل مضارع شما امر و زوز و زوز
 می رود یا زنی روید یا خواهرید رفت یا نخواهید رفت
 جواب چرا زنی رویم یا چرا نخواهیم رفت بعلى ابن ابی طالب
 سلام الله علیه یعنی بعلى که می رویم یا نخواهیم رفت مثال است

33

می خواهم که اینجا بنویسم و نوشتن بروند تا رسم همین جا باشد ترا
 بر نفس عیال اسلام یعنی ترا بان جناب که اینجا باشد ترا
 تقدیر باقی و مضارع و امر و جمیع کلمات بود مثال حواشی ال
 قیام شخص چون سوال زیبا ستاده شد از عمر حجاب بی معنی بی
 زیبا ستاده شد هر چند مثال انجیم بعد بی مقدمه کرد پس
 ازین مکرر شده و خبر برای توضیح بیان هر چه ذکر آن مقصود است
 مکرر بعد آمد و بعضی ها و مکرر فاعل در میان آید و فعل مقرر شود
 مثلاً زیبا از عمری پرسید که استاده بود و جواب میداد که
 یعنی بکرا ستاده بود یا اینکه پرسید چه چیز که کرده اند میگویند قلم واسط
 یعنی قلم واسطی که کرده ام و بر بعضی تو برو و بعد از این عبارت
 بود که بعضی آن بین عبارت مذکور بعد از این باشد و شرط است که کافی

بیان مقصد این عبادت اید مانند زای شده و آن جایگاه که نظیر شش
در عالم نیست و هر چه مثلش ای همین حال دارد و لفظ سرگذشته
و هر چه بهتر و هر چه زودتر و هر چه تمامتر و هر چه کاملتر و خدا بیا مرز و عاز
خواهد و سر نوشت و بازخواست و دیده و شنیده و اندام و ده و فایده و
و در کمال دین و خدا هم چه چشم و جان شما و هر چه بیشتر و کمتر و یکی و
و دو و هزار و هم پیش نبود و گوشتش گذارد و سر و قامت و سر گذشت و
هر چه مثلش و در کور و خانه میروم و فروکش و پیش کش و پابست
و بایستد و بایزین و نازک ازین و تنگ پر و روتنگ پر و روتنگ پر و
و هر چه مثلش و چون غم پر و تا آخر و بر سر زدن و حاصل از سر گذشت
و هر چه بهتر است یا هر چه کامل تر است و خدا بیا مرز و شش
و بازخواست و سر نوشته و سر شده و بازخواست مثل

۳۶

باز خواه و دیده و نشسته شده و از خود سجد و ناخواندنی
 دیگر ملاحظه آن سال هم و خدام حضور و همچنین ملاحظه آن و چشم
 و بجان شما و هر چه که بیشتر است یا کمتر است و از یکی هزار شده و
 از دو هزار آدم پیش نبود و یکوش گداورده شده و چون سر
 در قامت و بر سر گذاشته و در کور با و بخانه می روم و فرزند
 و پیش کشیده شده و با بسته شده و همچنین پانصد و پست ازین
 و باز که ازین و به تنگ پیورده شده و پیورده شده و دست
 بپس زده به خدمت و اگر در او چه شدم محذوف شود شال آن
 خدا خواهد و صفهان میروم یعنی اگر خدا خواهد یا صفهان میروم
 قلم و ایران تبخرف در آوردم یعنی تمام قلم و ایران را اگر حاضر
 خدمت نشدم شب اگر تویم معاف باید داشت یعنی اگر حاضر

خدمت نشدم چه خدمت کرده بودم و از لفظ غالب اینست
 مخدوف بهو مثال غالب که فعلی مرایا کرده باشد یعنی غالب
 اینست که فعلی مرایا کرده باشد و یا ای تروید هم در حرفه و ن
 اکثر جا مخدوف کرده مثال رفتن نزد نیکو خرد راست شمارید
 یا من بروم هر دو برابر است جایگزین شعاعا فاعل مخدوف نمایند
 فعل دیگر دلائل نمایند بر وجه یا بر حذف قضا و قدر یا چون
 خالق و طایفه خاص مثال عرفی علیه الرحمه بیت تا مجمع امکان و
 وجود است متوجه شدند مورد متعین نشد اطلاق اعم را موقوف
 امروز که این ناز عا دارا بتو دارند این خواری و این خست و لی
 روزی که در هر دو شعر قضا و قدر فاعل اند مثال حذف
 خلق سعدی فرزند بیت چنان زی که در کثرت بخشین کنند

نه مردی و بر کوه نظیرین کنند مثال حذف طایفه خاصیت و ادراک
 جانش بن حطی را گفته اند صاحب تبع و کسر شیر خدا را گفته اند
 یعنی دشمنان محذوف چنانچه چنین و همان و همین در تحت مرکبات
 واضح گفته لا حاجة الى التكرار و حذف بعد ضایع و حذف
 فویشن و از علیای غیر ذی العقول نیز و ابوداتی العلم
 عند الله مثال اسبش خرم یعنی اسبش را همچنین اسب
 و اسب و زنی و دایم و یک قبا ی اطلاق و کفرتم و خویشتم
 که عثمان و دایم و این مکرر است و فرقی در مقدار و حذف است
 که مقدمات متصل صغیر و بکیر است و محذوف یا برای فصاحت
 باشد یا بنا بر ضرورت و بعضی محذوف مشهور و وجود و اندر کمالش
 و بعضی غیر مشهور و ان بی انکر و بکری که بگوید معلوم مکرر و حذف

مقدر که در کلام بزرگ و کوچک با سبب بی ادا و کمال فاعل موج هفتم
 در علم بیان بیان نزد اهل بلاغت عبارت است از ذکر لفظی
 دلالت کند بر معنی غیر و خضع و اضع بی واسطه و بی واسطه است
 لزوم واقع در معنی موضوع چون طویل النجا و بمعنی طویل النجاست
 نجا و بند است و اگر بگوید نازی بند شمس و نازی نازی است
 ظاهر است که نجا و بحسب وضع بند شمس است و اطلاق بر مقدار روز
 لزوم اینجا دلالت نجا و بی واسطه بود حال آنکه ذکر کنیز چیزی را که
 بی واسطه دلالت کند و آن کنیز را و بمعنی همان دوست کنیز
 بحسب وضع زیاده و دریا و بمعنی خاکستر است و اطلاق آن
 بر همان دوست از روی لزوم باشد چه همان دوستی را که
 طبع نازدم بود و کثرت طبع را کثرت است و کثرت
 کثرت

سوختن بهیشتی است و حاصل این فن چهار بود تشبیهی زو
 استعاره و کنایه تشبیه و اواز یک چیز مشترک بود و میان دو
 چیز هم و حقیقت باشد خواه لغت از بیجا بآید مثلاً که انچه در لغت
 یا چیزی مشترک خواهر بود و حقیقت باید که معنای باشد و هر چه در حقیقت
 مشترک در لغت معنای مثال این در میان در و داری مثل این خط
 و در میان و خط هر دو در و داری مثل این خط است و در میان و خط
 هر دو در و داری که لغت شبیه یکدیگر اند یعنی مساوی و در حقیقت متفاوت
 چون خط خط است و در میان به خط عین هم چگونه میتواند باشد مثل
 اشتراک در حقیقت که چون این سیاه مثل این سفید است و
 سیاه و سفید هر دو میان این هم اند و لغت و اشتراک یکدیگر اند و در
 حقیقت یعنی هر دو با سبب اند یا چه دیگر اگر در چیزی در هر دو معنی میان

یکدیگر را شنید شبیه هم گفته نشوند و اگر مشترک باشد تشبیه
 باطل گردد چه تشبیه در وجهی متفاوت واقع شود و تفایر یا بحقیقت بود
 یا به نفی و در صورت انجا و در وجهی در حقیقت و نفی تفایر باقی
 نمی ماند اگر یک پارچه سرخ را دو حصه برابر کرد یکی را با دیگر
 تشبیه زدند گویند که این سرخ مثل آن سرخ است تشبیه
 صحیح نباشد چه تشبیه افاده غرض نماید و در مقام هیچ کس غرض
 قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید که زیر مثل یوسف است و تشبیه
 حسن است پس یوسف در همین گرفت است با هم ترکیب اند و حقیقت
 هم مساوی در خصوص است اتحاد یوسف و زیر معلوم متعقد تفایر همانند
 یوسف دیگر زیر مثل ماه است چه حقیقت ماه و رای حقیقت زیر است
 گویم که در اینجا بالامال است چه در اصل تشبیه زیر یوسف است که تشبیه

بابت مثل افتاب با ماه یا قطار و در مورد زیاده روی تشبیه
 قبل بگویم که در حقیقت نزدیک من حیث از زیاده روی حقیقت
 عادت من حیث از عود همچنین میتوان گفت این پارچه سرخ که
 جزو است از پارچه کتان برابر و شبیه است با خرد و هم از آن
 در مقصود است این خرد و غیر آن جزو است و حق است که تشبیه
 تمامش سرخ با قاشق سرخ افاده فرض می کنند که داخل افاده
 بدیه است از این چه فایده که این خانه کوچک مثل آن خانه کوچک است
 یا فیصل نیست مثل فیصل همراه می رود و این گروه که نان مثل آن کرده
 نان است و این مقام لفظ مثل همای بعینه استعمال یا بعینه بیع
 چنانچه این خانه از آن خانه و این فیصل از آن فیصل و این نان
 از آن نان تمام ندارد و هر دو یکی اند و در تشبیه هم جای مثل

لفظ بعینه مبالغه حرف تشبیه می گردد لیکن دروغ با عینه است
 بخلاف انجا و آن بانان و فیل با فیل و باس با باس و کمان
 با کمان چه انجا بعینه برای مبالغه نباید مثال روی آن است همان
 بعینه نه است این چه تراشید دروغ است و این گفته آن بعینه
 کرده آن و فیل بر بعینه فیل و این باس بس بعینه آن باس
 سرخ و طعام اصفه و بعینه طعام و یرو زده بکمر دروغ باس
 چه علامت نیست که این چنینه را ثانی است تساوی من جمیع
 الوجوه متحقق نباشد یکی را عین دیگری خوانند و تشبیه نه
 بستان مسای امیر با کثرت میوه باغ باغ که طوبی از جهت فرض
 تقایر است در حقیقت گوشت و نهرو و باغ که طوبی و میوه روی زمین
 و ازین عبارت که نزد چوین بکوف است مراد از بیچوین یوسف

تشبیه به مهر و ماه است باشد یعنی نیز چون مهر و ماه است چه تشبیه
 یکوف کردیده که عین مهر و ماه باشد و اینجا مقیقت یوسف ازین
 سبب که عین ستاره بود غیر حقیقت زیرا است کراف آن باشد
 چه غیبت فرضی باشد یا وصف فرضی تخایر و دور و چه که عین
 یکدیگر باشند تشبیه درست ایضا عبارات ما درین امور و نقل
 بسیارست که ولو لا الّا اعتبارات که بختت الحکمة
 و تشبیه چیزی به چیزی که از جنس تشبیه بود پر عیوب و لا طایل باشد
 مانند تشبیه که درین صحیح است ع یا سمن چون گل و سمن
 بستان شکفت ماضی که تشبیه الذم تشبیه و تشبیه و تشبیه
 و حرف تشبیه و بیان غرض تشبیه که زیر باشد خواه مقدم و مخدوف
 که در خواه مکرر شود تشبیه آنچه آن را به چیزی شباهت زنده و تشبیه

چنینی با مرشد که مشبه با آن ترقی و پند و وجه شبیه آن بود که تشبیه
 بی وجود آن درست نیاید و آن مشترک بودن امری است و در
 چیز خواص حقیقت بر خواص لغت و حرف تشبیه آن که دلالت هیچ
 تمام نماید بر مشارکت و چیزی در یک امر و فرض تشبیه آن بود
 که تشبیه برای آن باشد و رخ آن لغت و در آن در و لغتی
 مانند ماه است رخ مشبه باه مشبه به و لغتی و وجه شبیه با متخلف
 تشبیه فرض ترقی معقول این پنج چیز را ارکان تشبیه نامند
 و حرف تشبیه ای مانند فارسی بسیار است مثل و چون
 و کو یا در گفتنی و گوئی و همچو و گمان بری و پنداری و چندانستی
 و در چه مثل اینها و شبیه به با یکدیگر مستطعم تر و قوی تر باشند
 آنکه ضعیف تر و محقق تر چه تشبیه روی کسی با ما زین جهت است

39

که ماه شهر قمر قوی تدر و روشنی از چهره اوست و مرکز دست
 نباشد که روی از این پری بهم و کویا این زیست در صفا چو آینه زین
 مستور قوی تر از چهره و سیزده ان نیست با یک ماه در روشنی
 چنان روی و قدر چهارده سال بگذر است و گاهی در تشبیه وجه
 بان گفته مثال در تشبیه است و این نیکوتر از اول بود و آنچه
 در ان وجه تشبیه مذکور کنند ان را تشبیه مفصل نامند و المجل
 و هر چه در ان حرف تشبیه باشد مستحق گوید باشد و در سلسل
 و تشبیه تشبیه بود و در تشبیه محسوس تشبیه و مثال ان گذشت و عقلی
 چون تشبیه علم بحیات و جهل بموت و در تشبیه علم و حیات بقای نام
 در ذیست و در جهل و موت فقدان نام و در تشبیه تشبیه محسوس
 باشند و در تشبیه اعم است از انکه عقلی باشد یا محسوس باشند

استاد من چون حضرت علی السلام است و در پیشبردین جا هدایت
بود که امر است عقلی و مثال در پیشبرد حس که خداوند آنرا که مستحب
و مستحب به عقلی است و چه مستحب هم عقلی است و حس ممکن است
واقع آن تشبیه روی تعدد و نام زیاده ازین است و درین جا ذکر
ان واجب نبود اما مجاز افطری اگر کسی که از معنی موضوع به معنی
دیگر استعمال نمایند یکسان گاهی به معنی اول و گاهی به معنی دیگر
متصل کرد و بجهت منقول که در این ترک معنی اول کنند
و مجاز سه قسم بود مایه قول (ا) کثیر و مرسل و شتمل در تشبیه
اما مایه اول اطلاق افطری بود بقرینه ظاهر و مستقیل زیاده
باعتبار معنی پیچیده و مثال زیاده ماضی این مرده نمی دانم
کی مرده مرده نمی میرد بکنز نه و پس اطلاق مرده بر مرده نظر
برنامه حیوانات

نبراه است که پیش ازین بود و وقت قتل قتیلا قلند اسکندر
 نیز قتل با سعد مثال نبراه مستقیل این مولوی با این فاضل یک پند
 می خوردند با کجا و کس یکگیر و فاضل را با و کس گرفتند چهار اسیر جا
 اطلاق فاضل بر طالب علم نر زوی چهار است یعنی روزی فاضل
 خواهم بخورد و اطلاق مولوی بر فاضل نراوده بی علم از قیاس ^{قدسی} می پراخت
 و اما مرسل چنین قسم بود یکی سب را بجای مسب ذکر کردن
 مانند بخند و افتاب نشسته یعنی در کر مایا با العکس مانند روز
 بر آمد یعنی افتاب بر آمد و عام را بجای خاص آوردن چون اطلاق
 ثوب بر قبا ثوب عام است و قبا خاص بل ثوبی بجای بل قبا
 روایت دیا بالعکس مانند گل من هیچ خبر از یاسیل خود ندارد یعنی معشوق
 من هیچ خبر از عاشق خود ندارد و گل خاص است و معشوق عام و همچنین

بهیچ خاصیت و عاشق طعام و طرف بای منظور و از سر چون
 استعمال قارونه کشید است بمعنی بول یا بالعکس مثل کلاب
 در محوره بکنند یعنی سبب کلاب بکنند و ذکر محل بای چیز مثل
 خاکه من افتاد و بجای دیوار خانه من افتاد و دیوار خبر بود و خانه
 کمل یا بالعکس چون چراغ یا ریختن و در اصل یک چیز بود و در جای
 مراد قابل بیات محو است که چراغ دروغ و قشیر روشن باشد
 و کواکب مجاز مرسل بسیار است و مشتق از شبیه که اندک استعداده
 گویند چند نوع بود یا شبیه را تنها ذکر کنند مانند زکریا یا بجای
 بشم یا جمیع یا شبیه است و زکریا شبیه به ازین قضیه است ماه در حمام
 دیدم و خبری در نزد رسا یعنی محبوب را در حمام دیدم و شجاعی
 در مسجد و مسجد یا مسجد را تنها ذکر کنند و کمال شبیه به در آن ثابت

نمایندگی اگر از تیغ اجل جان برون بپنداری و بیکر صرف اوقات
 و خدمت بکسب خواهی که با اجل را در ذوق جلد و قدر داده
 چون کمال جلد و سر برینی است و اگر سر برینی تیغ تیغ را از جلد
 مستعار کرده با اجل داده و گاهی آنچه است این مشبه است و مشبه
 به ثابت کنند چون زکس سر بر سر زکس با سر بر سر کار میکن
 در اینجا معنی لفظ زکس ششم محبوب است استعاره بعضی طلب
 چیزی بعباریت باشد و مستعار چیزی بود که بعباریت خواسته
 است مثل شمشیر را مستعار که و مشبه را مستعار من و لفظ را
 مستعار گویند لفظ زکس را زکس کل زکس معنی دوست مستعار کرده
 از کل برای ایتیم با هم استعاره من زکس کل زکس است که مشبه
 به است و مستعار که ششم محبوب است که مشبه بود و اکیدان بود

که مثال آن در طویل النجا و کتبی در ما و کتشت و فرق از میز و کتاب
 این است که در کتابی ذکر ملزوم برآورده لازم بود مع خود اراده ملزوم
 چهار کثیر اراده همان دوست اراده کردن مع تصور نمودای
 خاکستر خانه او شد و هم چنین از طویل النجا و در آن تصور کردن
 مع تصور و از می بند شمشیر بود و در مجاز ترک اراده ملزوم محفوظ
 باشد چون مودی گفتن طالب علم ملزوم حاصل کردن لازم
 فضیلت و فضیلت ملزوم در مجاز ذکر لازم می اراده ملزوم
 باشد مبرج هشتم در ذکر زبان فارسی می گویم که برای
 شعر فارسی ایران و قویان هر دو سند است و از توریان
 زبان آذربایجان بهرست و اهل خراسان از اهل و
 بایجان فصیح تراند و شیراز زبان بهر خراسان و صفایان

۱۶۲

به از هر دو اشرف و اجلد و ششمی و گویای ایران صاحب
 زبان اندر وقت حرف اول قافیه و مرز اصحاب هر دو برابرند
 و زبان هر دو سبزه است مگر بعضی اهل زبان مخرج بعضی حروف
 ندارند مانند هندیان و در هر فرد و در صفیه فرعی شود که بعضی
 مخرج را ندارند بعضی مخرج قاف و همچنین در خصوص لغت که از زبان
 اهل زبان جدا میگردد است مانند خلطوم فیلی بجای خرطوم فیلی
 یا دینار بجای دیوار یا گای و بای بجای کام و بار یا داد و انشین بجای
 کامل انشین یا لک بجای شب و کلم بجای فکیم و نیز از شواهی
 ایرانی خطا اگر در بحر و قافیه اندر هم سنجاسد و تصرف ایشان
 در الفاظ عربی بر وضع خودشان و در الفاظ همی بطریق عرب
 صحیح بود مثل نهیدن و غلبیدن و غنیدن و الفاظ عربی مانند

شش در مزل و مزب و مزاکت و غیر آن در الفاظ فارسی و نیز
 نقطی از چهار حرف عالی مرتبت استعمال نموده باشند پس
 باشد که چه در اصل غلط بوده باشد یا در مشاعره و در
 طبع ایران اتفاق بر آن نماند علی العموم مضرطان را در او دارند
 صحیح آنم در بیان فرق اشعار متقدمین محسن فرین و نیز خندان
 و اهل بکلیان بر صاحب نزد و محض نماند که روزی در ایران بعد شش سال
 متغیر گوید و در هر دو به سنین فصحا بهر مکرر و تصویفات تازه
 در آن یکبار بریند پس خوی که در آن روز مکرر حال است از زبان
 قدما نیست و روز مکرر حال عبارت است از آنچه که مردم ایران وقت
 حرف زدگی استعمال کنند قدسی در شجره الهامی فرستاده شد باقی
 از مغلای پیشینید و جمع به کتاب درین امر فایده نبرد و فارسی توان
 متغیر نشود

مستغنی شود و چون باین مالک این زبان نباشند و بعضی فارسی
 سواد شود گفتن درین صنف یافته غنی شود و بعضی چند مخصوص
 نشان است که در شعر خداوندی که مقدس است نه این یافته شود و بعضی
 بعضی را در این صنف کتب و قصص و حکایات و دیوانه است و دیگر
 یکی در خانه و قیور غالی و بعل و صیفه مضارع بجای ماضی بجای
 مستقبل و کلدن ترومی گفته است و هر چه مثل این بوده است و عظیم
 مرصع و خدا بیا بر زبانم مونی و دیگر بجای کلدن و کوه کجای می رود
 و قافیه و کنگ شدان و در و خندان و یا با و مکر و پس و مکره چه
 و طفل کلدن و شفق کلدن و علی قاپو و زن جابسته و نجی
 و منقده و تخم و کله و شیر خندی و در پیش سبل و تکلیف و تو شمال
 و تو شمال و جبل و زرق و سید و جی و خرکس و خرگون و لفظ صباب

بی تقدیم آن به معنی صاحب و همچنین قبیل و علوان و خدام به
 همین معنی و چکله چانه و چچی شود و اینها را وایرد و بکلام آوردن بنقله
 و مخلص و مستعال داعی و ساقم بهمین معنی و بکلام آوردن و راست و راست
 سه فقره یا چهار فقره و ذکر را بعد از دو سه و چهار نویسی الفاظ
 اندکی آوردن بشود و در بخا و الفا فارسی بخلاف الفاظیکه
 بنیان در آن مقام دارند هیچ وجه در تعلیم طریق تحریر نشود و آن
 مشتمل است بر دو فایده و چند چیز ضروری اما فایده اول اینست
 اعتقاد باینکه در هر لغتی که حرفی در آن لغت در تحت حروف باشد
 آن لغت فارسی نبود بکلام عربی یعنی تا و صا و و صا و و صا و و صا و و صا
 و همین وقاف و بعضی الفاظ که یکی از این حروف در تحت آن
 باشد و عربی نبود و باید دانست که ترکی خوام به بعد از فارسی نمی

۱۵۱

تواند شده چسبیدن و صمد و شخت به فعل ستین از سبب
 رسم الخط تجاوز از اصل خود نموده و در اصل چسبیدن چنین
 بجای زشت و صمد به بین صمد و شخت شست بود اما فایده
 دوم تصحیح اطلاق است اکثر صاحبان را با وصف شاعری و دانش
 پروری و کمالیت زبان خطا در اطلاق افتاد و عجب تر آنکه

بعضی علماء را با وصف معلومات در الفاظ مستعمله همین محال
 رد و بعد تصحیح این منقول در تامل و مداولت نیست و نیز با خیالی
 از تکلف آنچه خیالی از تکلف نمود و در قسم است یا بروضیع این زبان
 و من اللف و اعلیٰ باشد لیکن چه باید کرد که در هر دو اوج خود
 بگذرند میان این جهان محاورات و از سبب عدم معرفت با آنها
 بوی شمارند فهم آن نیز نموده یا بروضیع اهل هند و از وضع اهل عراق

بیشتر با تکلف

خط و بی محاوره مقصود نیست بکدام حد اعتبار و فارسی ایران
 و توران چه هنر زبان آنچه در کتاب یافتند بر آن عمل کردند
 و در میان ایشان این فارسی کتابی رایج است و اهل تصانیف
 بصورت وزن و قافیه در نظم و بجزوه شجوع یا صنعتی از
 بدایع یا تنقید بزرگی از کدشتگان یا از جهت عدم اجتماع آنها
 و در وقت مباحثه از واجتناب از لفظی و عبارت و احتمال
 نمودن چیزی دیگر بجای آن یا از بسبب اقامت در اطراف
 بیرون شهر یا کوهستان یا امنیتی با ترکان و بدون درستی
 شهر از جمیع ایرانی و تمدنی باشد یا از خستید کردن و لذت ستی
 ترکستان و تنقید و زمره امی ایشان و بزرگوار ساختن
 مبتدا و بزرگوار عبارت و تنقید نمودن بعضی در ربط و الفاظ و کلام

او اختصار از فرقی در ایران و توران و بی تکلف و با تکلف مکرر و نه
 مثال بیت شب از مطرب که دل خوش بادوی را شنیدم نغمه
 جانسوزی را او درین مقام مانع قافیه بود بیت زهی طالع
 مایه روزگار که چو در چنین پرده در کنار سپیدی کونیا میش
 نداشت و این سوای نظم استعمال در فارسی نیافت و بعید
 از مصطاحات متاخرین ایران است و مجمع قافیه نثر را نامند
 مثال از یکدیگر در ایران چهار طرف اشتافتند و تیرای خارا و
 و زنجاری مخالفان بر تافتند قیامت در آن محو اقیام نمود
 مثال و یک یک یکدیگر نمی و هر یک گاه نگاه بمن کرد و دیگر
 و از بگاه بیرون آمدن مثال تکلف عبارت بطلول قرار
 برج قافیه که نه فلک زینت می راه زمین بان می تواند شد برآمدند

اینگونه عبارت چنانچه خواص را وقت تصنیف دست میسر بود در
 عوام رواج ندارد از سبب عدم سماعت در جنبه روزمره
 خوب نمی باشد هر چند در رتبه بالاتر بود و همچنین مؤخر و مختصر
 مثال آن مردی که این حرکت عمداً کرده بود مرکب از زمان
 که بسیار رسیده بود و نتیجتاً نیک نمیدید بود و در خیال به جا نیکو
 شده و چنین می باید فکری اگر عمداً این حرکت کرده بود یا
 می کرد بسیار رسیدی یا می رساند و نتیجتاً نیک نمیدید
 یا نیکو می شد مثال دیگر روزی حضرت خلی سحانی بر تخت خلدفت
 جنوه فرما و در کان دولت آمد و در کباب سعادت حاضر
 و جمعی از مضیان خوشحال و روز و فصل شنایان پرتی پیکر
 پیش پیش جلوریزی متوجه بانع سنگه را رسدند و موافقت

۷۵

روزی چنین با یکدیگر روزی زندگان اقدس سوار می
 و امرای دولت هم هر جا غری می شوند و حینتا مطر خج خوان
 و لولیان ر قاصد پیشش راه می روند جلو و نیز متوجه می
 باغ شده آرا مثال دیگر در فخر و دیو گیهان تخت مع ارکان
 دولت و مفتیان خوشی آواز و پیری پیکران ر قاصد هر چند
 تر متوجه باغ شده آرا شدند و کهای این در هند چون باد
 توران ظهیر الدین محمد با مجید شدند و زمان سلطنت کورکانیه
 بطول انجام می یافت این وقت که از بهر نهادی و سیه درونی
 زندگان این آستان ماه این دولت علیا از مدتی در خسوف
 بحسب ظاهر سکرام نام بنامی پادشاه زمان ماضی است
 عالم بهادر است خلد اندر ملک و سلطان که در نسبت بهشت

واسطه ملحق باحضرت می نمود و حضرت پیر و واسطه حضرت
 صاحب قرآن می رسوا از سبکه نورانیان و ایرانیان بکثرت
 ولده هندوستان شذر سکنان این ولایت را امتیازی در
 برو و فارسی نماند که بعضی که طبیعت خوبی داشتند و در نزد صاحب
 از درجه ها که نزد پسر برو و مرده نویس و اجابت کرد و طای در عبادت
 پیدا کند و بعد تحصیل روز مره ایران از اهل زبان میاد و اندک زبان
 کسب روز مره که مداج یافته هند است در مکاتیب جاری
 و در کتابها التماس علی قدس عفو و رحمة و اگر
 می طلب شخص زبان و آن کسب صاحب زبان با برادر و مرده
 ایران بکار برو و ما درین مقام برای مثال و در قولی نسیم
 یکی برو وضع اهل زبان و می برو وضع اهل هند و هر دو در

۷۶

محاوره خوب و چست رتبه بر وضع هنر بیان برادر عزیزم از جن
 سدره در تعالی بعد دعای عمر و خطای و اضع با و که مکتوب محبت طراز
 مفید صحت بدنی و متخلف در و در کلکته و ملاقات با ستر
 جان لندن صاحب معرفت خان صاحب سرا با الطفو حسن
 مولوی عبد القادر بهادر دست فیوضه معصوب ادم شیخ قطب الدین
 صاحب رسیده و از مظالم ان نوری و سنی اسروسی
 حاصل گردید و مطالب مکتوبه که از علم سعادت رفیع بخشیده
 بودی کم و کاست درین نشین می رسد و این بی سرو یا با بنیان صاحب
 مدوح نیازی و از خود می ست و بیکسره جوای می توید بخت نشان
 می باشم از دریافت احوال خیر ایشمال این بزرگ بیل عا ملفت جمال کن
 سعادت نشان این قدر رسیده ام که شرح آن زیاده از گفتن و نوشتن است

در روشش ترین وجود یقین خاطرین است که خان سلاطین
 سابق الذکر بقدر امکان سعی و متوجه رونق کاران بهادر
 خواهند شد خدا و مملکت دولت این بزرگ بیفزاید و معنی زیاده
 ایشان که بکار ایشان بپایان رسانند و بکار خود بخوانند
 میر محمد علی صاحب کبریا خود را نزد من آورده بودند و فرمودند
 که شما تصدیق کشیده این بیچاره را نزد خراب نصیر الدوله میر استقامت
 کردم که خواب صاحب موصوف همراه فرست که برای تحصیل
 و تقاضای باقیات خواب علی بنیاد و ترویجی امداد بود و خانه بلند
 شدند هرگاه قریب محبت و شادمانی مراجعت خواهند فرمود این
 سعادت حاصل خواهیم نمود و از اخبار نگاره این است که در میان کدانی
 مرده که برای تنگبانی شب که خیر خواب علی بنیاد و فرمود می آیند

۷۹۴

و مردمان مرزا افغان بیک جنگ واقع شد سی و دو دهم از نطفه
 بکار آمدند و چنانچه دود او دهم از نطفه گشت و در او خان و عنایت
 بود و غمی در خیر رسید و غم کاری نمود و اندک بیک هفت غسل صحت
 خواست و دیگر خود را من عنایت الله عرصه بر من تنگ کرده است
 هر چند قسما میخورم که زود تر شفا خواهم یافت دست از کمر برنگذا
 دارم و مرزا صادق بستانی که خدا او را بیاموزد و از خوشدست من عنایت الله
 بسیار خوش بود و میگفت که این زن بسیار نیک نهاد و دست سواد
 پرورش می دهد و خبر گیری و خود رسی و اماند با هیچ چیز سر و کار ندارد
 و این زود خود فلان اهل زبان و لفظ است که می خرسد و بعد از سعی
 خود من اینهم از جهت روح باقی و صبح و خوب اگر کسی این قدر
 بنویسد بسیار غنیست و قدر دیگر از زبان مفضل بلاد جهان من بعد

بعد از دعا معلوم باد که ذریعه سعادت منزه که مشعر فیض محبت
 و شمع نور و در کماله و ملازمت ستر جان لسان صلب همراه
 جناب خان صاحب والا مناقب مخدوم مولوی عبداقادر خان
 بهادری صاحب اوستی غنی قطب الدین صاحب رسید مطالب منگی
 الوجوه خالی شده و اعلی شماره در جناب خان صاحب مخدوم معلوم
 مخصوصیتی است و مخصوص سفارشش ان جان علم البیضاء
 و قلم را متوجک خواندند من جناب اقدس ابروی بابا برای مرده
 خویشتن شخصی است که انی کرد و جنب ایشان تمام شتاعلی و استنا
 پرستی می بر نه مرکب پدرم نگردد و غ طلی می نمایند این لاف کراف
 از دهن اینها نیاورد است بخدای و ضلالتی که این مرد و نا و ندان
 و انجور و روزگار است و دیگران که در خولا میرسد علی صاحب بلاد زان
 خودشان را

۷۹

خودشان را نزد من آورده بودند که ایشان را نزد قناب فیضی آورده
 بهادر بر پیرایه‌ها کسی که در کم که خواب صاحب صنوع عیبایی نفعی
 که بزرگی تحصیل باقیات میان قناب علی بهادر نزد باور و جیکلیز یکی
 کالپی آمده بود بمانده روانه شده بود هر وقت که مع الحیرت و غریب
 بدست خانمی آنرا این سعادت حاصل می گفتم و تازه اینکو
 سوادان که گفته اند که کرده از تاق قناب علی بهادر می بوده اند
 با مردمان غنی یک در هم شوی اتفاق افتاد کسی و دو آدم از سحر
 و پنجاه و دو نفر از اطراف جرم کار رسیدند و از خان و عنایت
 رخصی در توافق خودشان بودند حکم و در نزد خدمت از او رفت
 ممنوع خود اندر خود بعد از غسل هر جا که خود سینه یا بشنید بر روز بخنداند
 لیکن باور زن عنایت که سخت بی موااسی و در من از حرکات

[illegible]

۵۵

در اهل ایران و این اسم برای نویسنده در عالم سادات با حرف
 ثانی است و اگر حرف ثانی بزرگ باشد معانی کس خرد و با یک خود
 کترین و کترین و اقل العباد و اصغر العباد و اضعف العباد و فزونی
 و عقیدت شعار و خصوصیت آگهی و صداقت اندر ایشان دارد
 که پیش خلد هم در این اسم اختلاف و شبهه و اثبات و انقیاد و موافقت
 و در نهالی مقدار و خاک در کس و با خلوص و مریدان بی قدر و این
 کم و قاصر و این است مرتبه و این بی رتبه و این بهیچ میره و این
 هیچ کاره و این بی بیات و این نالایق و این معذرت طلب و این
 هیچ حرف و این از هر چه برتر و این روح خلیق و این تنگ نبی اوم و این
 تنگ آباد و این در سیاه و این خاک بر سر بنویسد لفظ این هیچ و
 و این هیچ کاره و مریدانم و سیاه و این تنگ نبی اوم و این تنگ و این

این ملازم بدستور این موصوفه بتی و این سعادت طلبی و منتظران
در هندوستان این امر راجع ندارد و اگر مخاطب از حروفان باشد
و نویسنده از بزرگان خود را چنین نویسد من باین مشتاق
و دیار و این ترقی خواهان باین ترقی خواهان باین سعادت
طلبان نور چشم و محبوب و دیار طلب و این عزیز و منتظر نگاه الی و این
اضعف عباد الله و چنین این احقر عباد الله و این اقل عباد الله و خط
اکبر از شخص صریح خدا ساهی ال چنین مقدار است اگر از آن طرف
بیاید یقیناً و یقیناً و یقیناً تا لغ عنوان و و شیوه عطف و تکرار و محیی
شریفات عنایت مستحون و محیی عنایت عنوان و مکاتبت مستحون
و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً
مستحون و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً و یقیناً
یا عطف نام

۵۱

سمطف نام و طوافت شماره یا مشکین ختامه و دیگر از طرف این
 کس یا بشد یا از نام و خصوصیت طوافت یا از نوع افتاد حسن نشان
 یا قیصر صرافت عنوان یا محوره آثم داعی یا اطلاع کور سعاد و خودم
 یا سطور امیز و زیاده حد حسن نشان و محوره آثم داعی و خود صرافت
 مود خودم در هندوستان در واج غلاد و اگر برای نزد باشد چنین
 بایر نوشت خط حضرت نطق مکتوب سعادت عنوان و قیصر سعادت
 علمیه نوشت اهلیت سرشته یا از جنبه سی طوافت و برای این بزرگ
 چنین محسنه و الا نامه کرامت شماره یا مشکین ختامه یا و الا نمیک
 حکومت عنوان یا عالی صحیفه عنایت مستحون یا جابون مفاد و ضمه
 طوافت یا مراد و عظمی مناجات مهمون برای رسوین خطا و شخص
 همه کوی کیر بان وصول کرد و یا به کت وصول بخیت یا طوافت

استین وصول شد با چهره وصول برافروخت یا کل و ستاد وصول
 گشت یا از برقع خفا جلوه کردی کرده یا سر و چشم حصول کردید
 با نظریه نظر از رسید نباشد با علم حصول نواخت یا علم
 وصول بدان داشت یا حال خسار و حصول گشت یا شکر گشت
 طره وصول کرد برای خرد رسید یا حصول یافت یا سرور افزای
 سینه کردید یا در شش دیده مشتاق افزود یا دست استنای
 آینه بال سر و پا شد برای بیک غرور و آذانی داشت یا
 شرف و درخت شیر یا ندیده و سرور ترقی نمود یا پیرامین درود
 نوبت پذیر گشت یا چاه صید متحلی کردید یا منقطع مرآت
 درود گشت یا نقش پذیر بود چه در گشت یا جود و کرامت
 اسود تلقی پذیرفت با هم انوش صود و در شش بود شش

۵۲

و در وقت یا با برقه نزول یا بر فرجعت یا استغناء نزول افکند بر آب
 دریافت مطالب خصله منجمع مطالب مرقوم در این سطر
 یا حاشیه فیه نفس خاطر نیاز و تقابیر که در یا بطلان فعالیت آن است
 دل نیاز منزل حاصل گشت یا از دریافت مطالبی آن گشت
 تازه و حاجت لی اخلاصه پیرامون خاطر حاجت فضا که در یا بطلان
 محوره صورت زای در یا بطلان ف کروی یا صوره خرابه یا صوره
 مندرجه از نقاب مستوری نمایان گردید یا کیفیت آن موضوع
 پیوست یا موضوع انجامید یا بر حقیقت آن اطلاع کلی دست و پا
 یا بر آنچه مرقوم قلم نگاشته مرقوم بود مطلع عدم یا توقف یا فتم یا از
 اول تا آخر یا استناد آنها مطلبی رسیدیم یا اینها فورا یا صرف عرف
 مدعا را یا فتم برای خود و مفصل مرقوم بنقوشش صفحها طر شد و فتم

از در قایق این باقی نماند هیچ مطلبی نمانده و مکنده مستقیم مطلبی نبود
که خواننده نشود چه در جزیره تحریر بود و صاحب این خاطر گشت
چه مقاصد عظمی که بر قفا اندازد و بر بصر بگوید و آنچه را که در یافت آن جزیره
سید و قد استنای بفقرا تشنه بر رسیدن عبارات دل از غم
بر از غم حال خاطر مشتاق گشت از لفظ چه مقاصد عظمی لفظ
مشتاق گشت اندک اهل زبان با سواد برای بر یکدیگر شمع و الصانع
فیض نایب بود و واضح و واضح کرد و بیات و شش نیز پیشه اقدام کشف
در تمام صغیر برای ضمیر را دست نگیر گشت یا بگوید و اما ملایم است
شامل و بر بخش ذهن این هیچ بدان شد و مقدمات خاطر فیض
شاه به سر سبز برای کدوی نمکین کرد و بیات و شش نیز پیشه بیان
از دشواریان نگه است مشام قوت او را کم شد و با شش با قوت با بختی

53

یا رستم زده کلک کبریا را عطف است سبک واسطه العفو و صوم
 کردید و عطف ملائکان و خدام و صاحب و جناب و مخدوم برای
 مخاطب هم سراندر اهل زبان و آن کرم فرما و آن شفیق و آن سر
 بالهفت کس را با اشتقاق و آن معین عطف است و آن معنی راخت
 و آن منبیل عنایت و آن منبع تملط مشغول و اینکستان
 و اینان و برای بزرگ لفظ قبده و مناب و عزیزان و عذران^{عالی}
 و خدام و خدام عالی و قیده بنده و جناب سام و جنابان و سامی
 ملائکان از سران اهل زبان با استعدان قیده و جناب و آن محض و آن
 شفیقه بنو زبان اما صحیح بود و برای نزد آن جهان و آن عزیز تر از جهان و
 آن سعادت نشان همان اقبال و ناری و در بنده و آن نجسته کرد
 و آن فرخنده شفا و آن اعلی است و آن رفیع جان و آن برای اهل

[illegible]

۱۵۱

یا بگویم در برابر آب است یا زانو زدن و سر بر زمین گذاشتن
یا شبها بیکام دل و دوش میگردانند و این فقره در غیر اینها
زبان باشد و درین ایام و درین اثناء و درین نزدیکی و درین عصر
و درین روزهای دین و در این ایام و درین عصر و درین وقت
یا درین طرف ایام یا طرف دست چپین معنی ستودن صاحب زبان
برده برای رفتن مسافر و تشییع و تشرف و فیض آباد و زانو گذاشتن
یا رفتن از برای فیض آباد و تشرف و فیض آباد و تشییع و تشرف
فیض آباد و تشرف برده اند یا فیض آباد و تشییع و تشرف
یا تشرف و تشییع و تشرف برده اند یا تشییع و تشرف
و تشییع و تشرف و تشییع و تشرف و تشییع و تشرف
و تشییع و تشرف و تشییع و تشرف و تشییع و تشرف

قمر بهست فیض آباد معطوف فرموده اند یا منعطف فرموده اند
 یا از طرف چاه و مدنیان و الا بصوب فیض آباد بعمل آمده
 یا نهفت در ایست لغز ایست فیض آباد اتفاق افتاد و یا با نهافت
 ۱. الویعالیه فیض آباد را مشرف فرموده اند برای رفتن فردا از
 وقت غیبت تا این زمان از وقتیکه از طرف رفته اند یا از وقتیکه
 ویرینا معوق علی منازل گشت یا قطع منازل بعمل کرده اند
 یا جاده چاهی فیض آباد شده اند یا بعد از الطوف شده اند یا شما
 را معوق خجدا نموده ایم یا قدم برآه گذاشته اند یا سفر کنیز شده
 شکوه و ناخشن رسیدن خط از بزرگ مدت است که از عدم در مدوای
 صحیفه در نگاه ارادت کیشان روزی نیست که تیره برآید شب
 و بخور باشد و شب نیست که کم از روز قیامت باشد و زعم محمل
 سلام

۵۵

سامی صحیفه در نگاه مخلصان باقی جان عبدیت برای مساوی
 بود و از رسیدن نویدی از ان عمر یا کتانی از ان سعادت
 نشان در گاه باقی عبادت اول بدستور برای خرد و ترقب
 و ترصد و جاد و توقع و امید و مامول نویسد و با طهر و خوض
 و حاصل کلام و قصه مختصر و القه و مختصر و مختصر و مختصر
 کوتاه در مبه افکار و سب تحریر یا هم نعم البدل هم باشد
 القاب برای شخصی مساوی صاحب دارد مقام مقبول جفا
 مفصل منعام منهل عطرقت و احسان منیع الطاف
 نمایان منهل عواطف شایان تحزن لها سن بی پایان مبدل
 اخلاقی زیاده از میان مخدوم مکرم و برگزیده عالم مرزا
 صاحب تحقیق مخلصان و انوار روشن کوفای عیان و نمایان

منتخب مجید و افاق نجسته باطن مذهب الاخلاق ازین
 فقر که مذکور شد و فقره کافی است و اختیار بدست محرم
 القاب برای بزرگ قید و کعبه و جهان و امم ظلم قید قید
 پرستان و کعبه باب ایقان لفظی در بعضی خفا کانی
 و کعبه مال و امانی می رسد نه بنده عرض حاشیه بوسان
 بساط ارشاد و مناط حضرت قید کاهی می رسد
 زیب پسند ارشاد و قید باب صدق و جعلی الد مراد
 جناب ارشاد و بجای و حضرت افادت و شکای و است
 بر کاتیم قید بنده سلامت قید و این سلامت قید و کتب
 برای پیرو صمد و خال و اعظم و استاد و بعضی اشدایان هم که قابل
 ادب باشند درین اقاها کافی اند القاب اول بزرگ و چه

۵۶

اولی بود و دوم برای مرشد و هر دو برای پیرم مناسب بود
 برای مرشد نیز یک سوم و چهارم برای آقا و مرشد پیرم نیز با
 باشد و پنجم برای مرشد مناسب تر باشد برای پیرم مناسب
 نادر و ششم برای استاد مستحسن بود و برای مرشد نیز پیرم
 نوشتن خواب اما پیرم یک استاد و مرشد این کس باشد
 تر از دیگران باین القاب بود و هفتم برایشنا است که لایق آقا
 باشد یعنی باحالی که هم حسن بود و هشتم عند الضرورت برای پیر
 و استاد و مرشد و پیرم بود و حاکم اختصار مکرر ظاهر
 باشد و همچنین نهم و هم و هم و حال بزرگ هم حکم پیرم دارند
 مگر لفظ عموم حاکم یا خالو حاکم اولی با در داخل نمایندگی
 در استان خالو به معنی عمود و حاکم شهرت دارد و ششم

خانوادگی نوشتند لفظ مامون که شهری است همین القاب کفایت
 می کند و اگر ضرورت مسلم نویسی افتد چنین نویسنده بعال
 جناب قبه و کعبه و دو جهان یعنی برادر بزرگ والدۀ صاحب
 کمرد و عظمه عرض شدگی قبول بار القاب عمو قبه قبه
 پرستان عمو صاحب خدا یگان مد ظله العالی یا عمو صاحب
 قبه و کعبه من برای والدۀ و عمو رضا و زن عموئی صاحب
 همین القاب است و اگر عرضی نویسنده بعضی عمو صاحب و یا والد صاحب
 یا خانۀ صاحب خدا یگانی باقی هر چه بر این میفرماید یا همین قدر است
 و زن عمو را والدۀ نویسنده شمال والدۀ صاحب مامون و عظمه یعنی
 مردم خانۀ عمو صاحب خدا یگان مد ظله العالی و در خطاب بعال
 مد ظله خیر ضرورت است مثل مد ظله و در خطاب با او نوشت

۵۶

و در نشانه خیر مذکور و مونس یکسان بود و در جمیع که برای تقطیع
 هم از منفق فروخت است مثل و غنیمت برای نسا و در غنیمت برای
 رجال برای برادر بزرگ و در کوچه و هم شیر و بزرگ
 و همیشه خود و خوار و غنیمت و کوچک برادر صاحب قید
 خدا یگان سلامت منهل عنایت بیکران جناب برادر صاحب
 قید تکمیل گاه خود ان سددست یا بر حق صاحب برادر صاحب
 خدا یگان منبع عظمت برای نمایان می رسد یا قید و کعبه من
 یا قید من و برای برادر صاحب کمال با لطف و حسن و حسن
 اشتقاق بیکران سددست و در عبارت از برادر منی که
 تو ام بعد از یک سال بزرگی شد و اگر اعیانی نبود و در و در
 هم زنی و بزرگی متصور شد برای کوچک برادر جهان و در کار

اقبال نشان سعادت تو امان سر پای سعادت و در چندی جان
 جسم خسته نژادی آرام جان معجم سینه راحت رومع اسالم
 روان بود البصر قره العین مودیک ویدیه شرافت غرور ناضیه
 سعادت عزیز تر از جان دل اهدایت و جگر قابلیت پیغم
 و پیرایع به روزی شریف انساب و فرخنده نسب باز شد
 اعزاز شجره حیات جوادانی ثمر چین ابل و امانی با ششند باز
 نایب غنایت ربانی زلزله بای سرت و کامرانی با ششند باز
 حلاوت حادس حقیقی با ششند باز ساری غنایت ازلی محفوظ باشند
 و از جمیع بدایات مصیبت در سعادت در همان مأمون باشند
 باقی عایه برای جمیع مراتب سابق و قریب و دور تا این قسم
 و عایه موافق طبع بنده بان باشند و عریض باد و عایه نبار ابد

۵۹۸

باشند ازین فقره و فقره بلی تحریر کافیست آدم وقت
 تحریر مختار کار خود است و این از برای برادری است که بسیار
 کوچک باشند چه که این القاب برای فرزندانم نوشته
 می شود برای برادر کوچک که هم باشند برادر صاحب شفیق
 و نواز برادران بابر و صاحب مهربان برادران یار برادر صاحب
 سیر مهربان یار برادر مهربان درام دل جان القاب مشتیر
 بزرگ القاب مادر است الا انیکه بجای والد و لفظ مشیر
 صاحب شفیق مکرر بنویسد و اگر کوچک و بزرگ باشند مشیر و مشیر
 سیر مهربان یا نواز برادران و اگر کوچک تر باشند القاب
 دختر بلی او مناسب بود همان عمر سعادت مسوایه عفت پیر
 باقی از برای که سابق حال القاب فرزندان برادر مرقوم شده

و سپردن و مادر زن اگر از هم لان و کتاف باشند بجای می سپردند
 و مادر اندک القاب ایشان القاب والدین بود و اگر از قسم
 یعنی از زمره اول باشند آن وقت بر حسب مناسب افتد باید
 نوشت و اگر بعد از خاوندان هموزن خال بر یک تر از حکم باشد
 دارند و اگر نه از خود القاب مساوات با خود هر کدانی دارند
 که بیدارگی نباشد الا اینکه بجای لفظ هم شیر صاحب عم و صاحب
 و خاوند صاحب و مردم خانه عموم حسب قبده یا رونق خانه حال
 و الا جناب و اگر بسیار کوچک باشند عمر شریفه من خاوند
 عزیز من و مردم خانه عمومی مهربان یا رونق خانه خال مهربان
 و برای خال عم و خاوند عم اگر بسیار کوچک باشند برادر
 شفیق یا برنوشت یا برادر بسیار مهربان و برادر زن خود برادر
 دارد

۵۹

دارد و القاب موافق عمر است و هم چنین خواهر زنی حکیم خود
 مجاور دارد و القاب بقدر سن و کمال و خواهر نیز برادر است
 و القاب موافق عمر دارد و القاب برای افاضان است که
 عرض کرده ام و برای پادشاه و شاهزاده از طرف املا
 عرض داشت نوشته می شود مثال عرض داشته
 خبر و تا عرض شاه عالم پادشاه عازی عرض
 ندی جهان شام و چین خدمت بهب ادب و سیه و خاک
 عتب علیه با بچهره مالیده بموقف عرض باریا ننگان و رگاه
 کرمی سجد گاه حضرت ظل سبحانی خلیفه در جانی می رسد
 از طرف پادشاه برای پادشاه بعد حمد و در جهان ازین
 و لذت جناب سید المرسلین مشهور ضمیمه صورت نموده

براننده و سادۀ سلطنت و کشور گشائی و زینت کسری
 خلعت و فرغانی و دای مشایسته در یکجهان پناهی گزیده
 خطاب بشاهنشاهی و رة التاج ایهت و شکر یاری یاقوت
 اکامیل مملکت و تاجداری و ارث نکین دولت صاحب ملک
 و ملت الخاقان ابن الخاقان مشاهیر جم جاهد حضرت زمان
 شاه خداداد و سلطانۀ و افاض علی ابیر بره و حسن
 گردانیده می رسد آفتاب برای کوه خجسته معمول است قدیم
 انحضرت قادر بخش عافیت بوده از بنانده معتمدی حمید
 علی معتمد نمائید اگر غلام است بر خورده حسن قلی هم مضایقه
 ندارد و غری لاکه گزوری لعل عزت و محبوبت مرز و میخان
 نیک بجا فیت با عهد آفتاب از طرف ادرا برای نوکران
 مهمل العبد

حبل القدر اعتقاد و دوستان علیجاه رفیع جای گناه پشیمانی
 و عالی مرتبت رفعت و ایالت منزلت حسن علی خان بهادر
 محفوظ باشند یا رفعت نشان خصوصیت عنوان اسمی القدر
 رفیع المرتبت عزیز القدر و حبیب الله خان بهادر و امارت و ایالت
 مرتبت ملوک و صدور است منزلت کرامت بقدر سید نصر الله خان
 بهادر القاب لعل و انوار القاب میا علی در مرتبه زیاد است
 و برای مدد دانی کرمی نفسم مرتبه عالی داشته باشند ^{سنان} بهادران دو
 و از طرف وزیر برای اخست هزاران بهادر و بهادران نوشته شود
 و از امر برای حجام و دلان و عقد و دلان و حال کم قدر شجاعت
 شمار بهر دین و داری بیک محفوظ باشند و اگر تعلقه و در بهر
 و ایالت شمار امانت و نیست و شمار در پنجاب را می محفوظ

بهشتی از طرف پادشاه برای وزیر و دیگر امارکنی از اعلیٰ
 القاهره عضو دولت ابا بهره سیف سلول از وی شاهنشاهی
 ریح حقول موکر دشمن گاهی قذوه مخصوصان درگاه نریه
 فدویان دانش و ستگاه محرم سرار باطن قدس موطن
 خلائق قدر قدرت مطهر انظار عنایت بیغایت سلطان
 فلک شکوکت اعظم الامراء و الشرف الوزراء ابنایت خرد
 و درام خود بجان بهای و افتخار مبعده بیدار گوی وزیر
 منظور نباشد انقدر شرف الوزراء انجا می آید و این انقاب
 سوای وزیر برای کسیست که سر وزیر باشد و الا برای
 دیگران چنین قدر کنفایت نمی کنند و در عطف شاهانه و
 مطهر الطاف خسروانه لایق العناایت و المرحمت

۶۱

خودی خاص الحاص جان نثار با اخلاص قدونی مرا هم نشاند
 امیدوار بودم بدانند چینی دیگر سوای اتفاق است که انوار ادرار
 و این با اتفاق ملذمان معمول نیست و در اتفاق بزرگ
 انظار خرد و اتفاق از جانب بزرگ هم در وقت اختصار
 ترک نمایند و همچنین در دو سه مکانی که تشریح بر می آورند
 برای هر عدد نوی حصول ملذقات تحت آیات
 که بیان آن طوفی دارد و در کمال رشتن خدمت سید محمد
 دیگر بعد تنهای خدمت سراپا منقعت که از شرح آن
 زبانها گواه و قلمها از تحریر آن بصورت تحقیق عدو خنده
 مرفوع برای قمر اعتدالی ملذمان می گردانند و دیگر بعد شرح
 افزونی اشتیاقی دریافت فیض صاحب و محال است

سای که تقریرش را بنا چته کنجا لیلی ندارد و منقطع صور شود
تنویری گردد و دیگر بعد اظهار شوق بیای نواز که مهج
خوشیهای تازه است چون استقصال دولت مواصلت که
پیرایش است و رعایت است و اصح رای جهان رای خود
افند سید و دیگر طایر تیز به ولا خیال را از انجوس کند
نقای کرامی و صندی و حصول آن حذف طبع محبت با سادات
باز در دست ابرش قلم را سیدان جلوه می دهد و در رفع
نما و صحبت های رنگین سبب بقدر تقی مایه بین که پیر
انفادات در شرف سواد و ادب و اعطای و منعم از دولت
مراسم صحرای طراوت و خایر نود می آید و دیگر بعد از تزیین
در استان و سواد اشتیاق ملاقات شریف بزرگ عباد

۵۲

دل از غم پر داند و لباس فقر است رنگ در دل را فایده هیچ حد
 بیکس می می نماید و بیکر بعد جهان جهان تنها و عالم عالم آنرا نداند که
 بیای و ایام و عمر خضر و ایاس از عهد که شمار یک اند هزاران بیرون
 نمی تواند اندام و عرق می دهد و بیکر و ماد خون دل و حکم که از زیر کت
 بسیار می زند و در مجرا و دیده ریخته و مظهری چند از قصه پر غصه
 خود بر صفحه چهره بقلم ننگ مرگان می نگارد و بیکر خامه بر روی زبان را
 کفایتی ندارد و چه یار اگر با وصف بی زبانی ندارد چه یار اگر با وصف
 بی زبانی در اظهار اشتیاق مافی الضمیر بیاض زبان در دزدی نماید
 لهذا اهل ادبی مدعا عطف معانی نماید و بیکر بعد هزاران هزار
 تن و کونا کون مدعا که کور و شسته هیچ تقریری و یاسین شایخ
 هیچ کور و غریزی نمی تواند شد و حاشیه تشنیه خاطر تطف مظاهر

می سازد و دیگر بعد بیان فسانه جان سنگ آب کن فراق که
 خانه فی مقام را با تشنه سید و دودمان دوات را سیاه
 کرده و دود از نهاده و کاغذ بر می آرد و حوضی از مطلب تعلیم می آرد
 و دیگر بعد سلام مولات ارتسام چمن سپیدی چهارستان
 اشتیاق که وقت تحریر این بالیدگی مشغول کل بستادانی هم
 نمی آرد و بدین نظم شام عار و عطر نیز تقدیر می نماید بر آن
 بزرگ بعد عرض جنبگی و نیاز گذارش می دهد و بعد تقسیم مراسم
 نیاز و جنبگی و تمهید قوا بعد خلوص و ادوات که طریق مشهوره
 قدوران عقیدت شعار و شیره برگزیده که تالان خصوصیت
 و نیاز است جاگزین سامع سعادت زندان محاسن
 عالی می گرداند بعد ترنمین که در همه دستار بگلن سرین خدمت

63

بنایان حقیقه علیه الدایتش چنین اعتبار بکبر و تعلیم جبار و بکشان
 سده سینه بعضی جا خیره نوبان ببا ط شرافت مناظم می سازند بعد
 غلامی لم می متعالی در بجا رتضا با میرو روانه دوات او را که شرف
 ملازم حقیقت کیسها یا حقیقت که ذخیره سعادت و در جهان خیر
 باشد معروض ضمیر هر تنویر بر لبه سنجیل محفل درخشا و منزل می گردند
 و احوی بر دلا دت بروش و بنده حلقه حقیقت در گوش خلد باقی
 غلامی بر سر نهاده و داد جبار و بکشی بر یوسف غای خنجر داد
 بعالم بآب قل لند و اقا سیان و الله ابو عرض سید سلیمان داد
 مخصوص با ۱۱۱ است آنکه بن حقیقت کزین که کلامی از شکی
 برنی ایرو و ذوی ارادت اگر کن که چهره نیاز مندی بجان سعادت
 می اندیزد مرفوع رای بد اعتدای خدام ذوی الاستقام می گویند

جدا جدای صید بهر کوهستان کرد و یا سمن ضاعت و انک در انجا
 حرکت بهر کوه فرارندگی و غیاز از سندگان سعادت شکار
 منطبع مرات باطن قدسی هوا طین می گردند بعد نشید بیانی و عقار
 مسانت بنیاد که بضاعت سعید این کجاست نهادت غنای مافی الضریح
 بر فرا خدان در جلوه کرمی می گرد و بعد تا محصل ساس ادا دت و
 خاک ری و تحصیل عایم غلامی و جان نثار بعضی موضوعات
 می پردازد و بعد کوشش معروض سعید و بعد سلی که محقق و در مخان
 ناچیزی از قویان ادا دت کیش برای بیکی کش بار یا انگار ^{می} حضور
 فیض گنجور است معروض داشته مخلصان ضارب فیض باب می گردند
 بیلیکات هیچ میر خود را که عبارت است از صوف قلن و طوف صوف
 با شکر جمع مفسدان که با بر فلک حماس گردانیده معبر من و غلها
 بار نصیبان

۶۶

بار نصیبان اتفاق دولت ابد مدت می رساند این هم حکومت
 باطل زبان دارد برای خرد بعد و عاقل خاطر سعادت و خایه و
 بعد عاقل ترقی درجات و توفیق حسنات نقش پذیر این جهان
 عمر و بعد عاقلی بیشتر متضمن طول حیات مع طوفی فتوحات
 غیب و وصول لطایف الدرسی واضح با و بعد عاقلی عمر و رازی و
 توفیق تحصیل سعادت و نیوی و اخروی و ریاضت نماید بعد عاقلی
 که سر حکم و دیده احیایست معلوم من سعادت سعادیه با و سک
 که در عاقلی صریح ادبایت را که برای محبت و سعادت این دارم
 جان سعادت است اوزره کلوی حکم سحر بعد عاقلی خسته می آید
 غنچه یاسمن و عاقل ازب استین تاثیر خسته نکبت جهان خسته
 بیان مطلب عجب نام کاخذ مخوفش نموده می آید بعد عاقلی می کشاند

وارزوی ملاقات شما که خامه بگفت نصیب تحریر آن نویسنده
 حجابهای چندین چند است و افع با و حسن حسن دعا و گواشن گلشن
 اشتیاق حواری شمع رنگ ابر قلم ساخته طبعی اظهار مقصود می
 به یوم بعد برایش مخدوعه و عالمیاس سنگارنگ اجابت و تائید نیز با همای
 نیم شش و کبرهای همگای بیا شد و عالمی که گویم عزت در زبا انجمنی گویم
 خالی نمودن باید دانست که در ادب بزرگ شرف است که اگر در القاب
 بلفظی رسیده اند که شده باشد در ادب معروف می باشد
 باینکه در بیان احوال عباد ادب الهی که خیریت طرفین حاصل
 دیگر مجاری محال است تا زمان تحریر مقرون بود و در است مگر
 بی قیاس بجناب و واجب الوطایا که شیهه خوش می بود می آدم
 و نوبت محبت و سلامت انتخاب یا ان قید یا ان که فرموده چه
 خدا آرد

65

مثل آن یا انور از میان و هر چه مثل آن با هم یارب یا اخصی
 الطالب یا اعظم المصاب یا اشرف المداوات یا الحسن المتین
 یا بهترین در زمان یا اکبر در تجلیات یا مسمول و مامول یا مطلوب
 یا مستحق کینه زبانه مانند برگ گل است یا بستانش و سپاس
 آفریننده و پادشاه است و شکوهش غنیجست و عالی انقدر باطن
 و آفاق بیسم غنیمت عظیم کرم عظیم و بزرگی با باج و بخت الف
 بیسم الهی یا سبحان لطف ربانی یا ترشح عظام رگست نیز دانی یا قطرات
 قطرات عنایت ازلی یا اقطار امطار رحمت کمیزی یا شمال جهان پر
 لطف سرمدی هزاران هزار شکر که ترک قلم جفونیز نام عرضیه
 یا رفیع الشوق منتظر غنیمت ترانه طرز چهارستان غنای یکا از مطلق
 و بار زوی نهال مقاصد مدد مان عالی و کبر ربانی هزارم که شکر نعمت

منم که ارم اندک شمع نهال تقریر تا زمان باریش بخرید زیر بار سوز و شکوه سازند
 حقیقی است و مژده و تبسم زار صلاحت و مینوی و دینوی ان قید صوری
 و معنوی چهره تصویر حال نیاز اشتغال حال فقط مخلص رنگ امیزی
 تنهای مصور کن میگردن ادایش پذیر است و شبیه کشی خیال حشمت
 و دولت تمام نوی الاضطرارم پرور قی دل نیاز منزل از شاغل همه
 شبانه و نوبی و گانچه خاطر نیاز و خایر پند جنبه سحر خدایت خالق ادریش
 و است و صنایع ترقی مناصب و مدارج طاعتان - نقد کوب بر شاخه اهور
 و عایای نیم شبی خبر دارم رکبای بدن مانند تار قافون معر فیض شکر
 احسان یکانه است و اگر بگردن ساز مقصود بجناب شب و روزی
 که درم خوش می گردند و طریح ماه دولت آن جانم ترغیب چنگیزی آید حرف
 شکر و دعا گار است و روزی بجنب نمی ارم که ترقی خواه مدد ملکی نباشم شد چرخ

۵۵

گدست و کز نعلات معصی یا معصی الماضی لا بد که برگردد شدت معلولت گذشته را

معلولت آئینده یا بعد ازین یا من بعد و در راه یا بپوشیده یا علی السواء علی سبیل

التواتر و التوالی یا با همیشه یا بهین اکتین یا بهیرین منوال یا بهین نهج یا

بهین نظایا بهین طریقه پسندیده یا مستحبه محسین یا شکار احوال صوابی و خصال

یا تقریر نظام خلوصت شایم یا سعادت شایم یا کرامت یا صحت یا عافیت یا شگون یا

بقیة صوابه برکتی که تحت مزاج و اج موزند ان یا صبح و صبح و صبح و صبح

صحت یا بهین صحت یا بهین صحت یا بهین صحت یا بهین صحت یا بهین صحت یا بهین صحت

پیرای دل اشتیاق منزل یا فرست نصیب کن خاطر یا خاطر یا خاطر یا خاطر

بخش خاطر یا قدر ان یا شند یا اید بود یا سر بلند یا بخش و مباهات اذکر

آی قدر ان و قدر ان یا سر و پایان که موجب تشنگی خاطر میگردد یا باعث تسلی

دل نماید گویا تسلی خاطر از ان تواند بود یا اگر حسن نهج بقدر نظام مکرر

افزای خاطر و ستان بود یا بگردد و اما از لطافت و محبت یا تعبیه

از حیثیت و رفاهت یا سعادت و از جنبه‌ی ماسالی که گروه ستون یا مقایسه است
 پس بهینجه بود و از آنجا که جواب زیاد و اطلاعات موجب است زبان زیاده است
 زیاد و خیریت یا بهنگی و نیاز زیاد و چه بریزد و از آنجا که زبان زیاده است
 یا چه برنگار و یا به دولت نکام با و یا ایا م نکام با و یا دولت و اقبال و شرقی با و یا
 حیرت با و یا مسا و که دولت به وجود غایب الحوزینیت پذیر با و یا چار و است اقبال
 بذات طالعان عالی ریب نصیب با و چون از ذکر غرضی درسی خارج شدیم
 است برین اورد که سطره چند متضمن بیان طریق صحیح و بهر یکدن فقره قابل
 فقره نخست پس که یک برش اونی ملک علی محلی غانکه صحیح و در شرحان قافیه
 و شعرات مثال آن زنده است و یا است و یا زنده و مسا و طاعت
 و طاعت ایا است با جودت قافیه است مثال دیگر از مطالع صحیفه شریفه سکن
 هستی که کوب و نهال مراد و خلاصان بهر نمود و بالبد که در باب اول از آنکه

67

و بدین نظر فرو گزیند که ادم آتش را بسیار می آرد از این نور مشتعلی و نور کثیف
 و متغیر و ناپا و نماند و ظهور و کوه و صواب و نامر و ظاهر و کثافت و غلبه
 و دیگر است با از قیاس است و نباتات و حیوانات و شکایات و شجریات
 و دیگر غرض است و نباتات آمده و می آید و صورت است بسیار و ظاهر و کثیف
 و غیره که مناسب و اندک و صرف نماید یا خود یک گفتن موافق مقام قادر باشد و
 سوای این نظایر و غیره چیزها را که ملاکات فطریه و غیره مخصوص در
 هدایت و حسب ترقی کلام است مثلاً هرگاه که تعریف فیض منظور باشد و فکر
 سوزن در شود و روشن و دیگر و غیره متعلق به پیچیدگی است و در حسب شکر و نظایر
 و است و استعدادهای انسان و دیگر که از این لفظ شست و شوی و آب و دریا و پیرای
 و رنگ و چرخین و دیگر و در ملاکات و شست و شوی و آب و دریا و پیرای
 و دیگر و در ملاکات و شست و شوی و آب و دریا و پیرای

و طلب بنیاد قبابی نور را پیش قامت مهر و ماه است رخساره عرو و دولت آن خیاط
 کسوت لادست و عجب ای دکنی کبریا بن عظمت و جودت و دستگاه بی شکست
 سوزن ترقی بود و قعود و تعریف کا در زنی قصاید پیراه طلعت کز ماه دوخته
 محال است که پیش او سپید شود و غمی کا در عجب و وقایت کردن و عشقش از دل
 نظر یکباران بیدار خواست و می شود و جفای آب روان و جنب لطافت
 بر نشانی که در سیر بزرگ زندا بر وی ندارد و حکم خضاب و دریا و پیراسته
 که با عکس روی جهان افروزش نامی برآرد و قعود و طلب بن از تا بهنس
 ضیا و شمع خضیب و کان بن از در روشن چنین مشرق است اطلال و است
 کمخاب هر روزی صرف قبابی ملذبان باد این چنین طواعت و کبریا و جود
 چون رنگ و گونه و کشید تصویر و چون و چیده و صدق و مرقع برای منصفه مراعات
 خلعت و کلاه و چوب و گل و آرد و رنگ و کله کل برای معمار و قس می زندا و نقره

و عدد و قطب و مدار و مرکز نسیم بادامیه و چراغ و شمع با خانه و ایوان
 و سیستان و دیوان و در و ده و بنجر و محفل و مرادف این امر و شمع تنها
 با قافوس و نور و دروغ با چراغ و ضیاء و نور و کرب و کجایم و رنگ با مایه
 و خوان و رسم و رسم و غیر از ده و جدول و سر لوح یا کتاب و محفل و نسیم
 و شکر و عنوان یا مکتوب و لعل و باریق و موج یا محیط و ریاض و قیاس
 و ستون و اسطوخودوس و ایوان و رنگ و پرواز یا تصویر و خان و گلگون و خانه
 و سبز و با چهره و نمود و فروغ یا سحر یا حسین و کاهوت و شمار یا کلاه و گلگون
 یا کشید و سیمه و هر چه مرادف آن باشد و نهال و هر چه مرادف آن باشد
 و عند لب یا گلستان و طوطی یا شکرستان و شمع و شمس یا دوکان یا شمع
 این هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
 و توصیف آن پرده و زلف و صفت و موصوف هر دو را مضاف به سببی است

۶۹

مناسب خداوند نماید پس گوهر را که بر رخ او در آید کفر و سفاهت نماید
 و همچنین نهال را خوش تر است و آب و میوه را شیرین و ماه را نیز به جهان
 افزوز و نیز در جهان تا به عظم و عالم افزوز و چیزی را با چیزی اشتباه کنند
 و گویا آنچه مناسب مستحب به است و در مستحب ثابت نمایند مثلاً قلم را با شنبه
 و در شنبه مستحب کنند و گویند که همان شنبه به قلم را به جوری مدعا منقطع
 می سازند و صحرا و همان با قلم مناسب ندارد مگر مستحب به که شنبه بر آن است
 یا هر چه مراد آن همچنین مدعا و کلام را با سلمی و لیلی و هر چه از این
 قسم مستحب سازند و بگویند چنانکه بلی و زبان و قلم تعلق دارد و آنرا
 به عشق و در تنبیه مناسب دانسته و چند آن در وانی یا نیز آنرا با شنبه
 و هر چه مراد آن و بعضی چیزهای لطیف مثل گل با مجرب و خوش
 بیانان را با بیس و طوطی عاشق را با بیس و قمری و مردک و دیه و هر چه

با سینه بدو را چنانچه می سیاه و درین نثر القاب مع دعا و غیره معتقد است
 تا بیلای آفتاب، عالم افروز محل نشین برج محل است چنانکه سلسله ای
 گوهرها از روح و امارت و ایالت و نهال خوش شربستان بهشت
 و جلال است هم خوشی حصول باد حواب این چنین باید نوشت تا است

نیز عظیم محمد بنین برج محل است هر دو سر بر عای این محل
 برستان محبت و یگانگی آب آینه کیاست و فزائگی و خوشی بدو خوشی
 باد هم خوشی و هم کناره و خوشی و بخشش عذایی و دروغی هم
 مجمل و معانی دوست و دوست و دینی مقام تمام مقام دیگران و کان
 مصفا که اول ذکر کردم چون گوهر صدف و نهال بوستان مع مصفا
 مصفا چنانچه چرخستان از آفتاب است و جلال است و امارت و ایالت و
 و ناصاری و شرف و کامکاری و دوست و قبال عظمت و جلال

و سنگت و امارت و ابانگت و محسورست و تهور و بامت و جوارت
 و جزامت و ملاجای و ایت و سنگای و زهد و تفاوت و مجرب و شرف
 و عقل و مناسبت و حکمت و تفاوت و محبت و داد و دوست و انکار
 و انفت و یکاکی و فرزند و فرزانی و اولاد و تباری و یکپارگی و محبت
 و اولاد و صدق و صفاد و دوستی و محال و اخوت و در اخات و
 صفوت و صفات و عالی و دمانی و محبت و خاندانی و عالمی و بی غلبه
 مکانی و فصاحت و بدوخت و پراخت و فدا و محبت و بدوخت و فضل
 و کرامت و فقر و فاقه و کمال برای پیدا کردن فقره از دست هر
 جمال برای یکبار و فاقه و کمال بنامه و محبت از رسم رفت و بر زمین نهادن
 و بیاد و محبت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت
 جواب بنظر و به طاعتان معانی و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت

بخود شده خاک خطبیم و خیال جلدی که خودست مدبران شریف
 و دول پریشان را در کینه انداختیم الفاظ مکتوبت با برک
 در سخنان و ریاضت و بنی الطور شمس را با نهر و ضیاء آن در معانی را با
 چهار زوایا و در پرزادان و در صحرای موافق آنها مستبک نماید طبع نهال فصاحت
 من موفات و ذوق قتل بکار خج پانزدهم شوال ۱۰۸۰ هجری علی
 صاحبها الصلوة اختتام پذیرفت ۱۷
 تمام شد نسخی نیز انقضاحت بکار خج نسبت و بیوم ماه و بیست و یکم ۱۰۸۰ هجری
 خج تمام شد نسخی محمد خانم حبت خان ملک

71

بسم الله الرحمن الرحيم

جوامع و ابرقشاد محبت سزاوار حضرت و اوست که علم عروضا
 موجب معرفت و ان صحیح و اختصار نفیس است و لای متکالی است
 تحت شاد و گاه پیغمبر است که علم کان فلان نام و فضائل اشعرا
 تلامیذ الرحمن برافراخت اما بعد معرفت و قصور و رقم سطور محمد
 سعید و بیاض و خیم و می نگار و بنابر آن که تعلیم است که در آن رسید

72

و در آموختن آن بی آنکه نظر بر ترتیب بود ندارد و بدو ضرورت در خواندن
 که این حق را در آن کشور داشت با مناصبت صواب و عیب بود و حق بطریق
 تعلیق نگذاشت و باعث برین تحریر و توفیر تفریق تصیف نمود نیست
 از بهر آنکه از تحسین و توفیق خشک یاران و دوستان و حشمت حیات
 چه حاصل شد که بعد ممت بمحصل خواهد پیوست و آنان چه بود
 که بعد از اوقات من گویند که بدست فلان دایم اسما شد
 و چون درین ایام فرزند خرم پاره اوقات در مطالعه کتب عربی
 صرف میکرد و سایر در نهایت اعتدال و شکل استاده می افتاد
 مانند معیار و الاضمار که از تألیفات زبیه المتحریرین بغیر از کسی
 در حق و در اطاب و کمال بسیار مثل نسخه فهرست من گزیدی سبغی بخدی
 و کتابهای دیگر ضعیف و مفوض و مشهور و کثرت است این نیز از حقوق است

که بقتضای حدیث خیر الامور او سطره ها را چند این مطلق است و همچنین
 مختصر از روی کتابهای نقاشات و اساتذ و معتبره و معتبره و معتبره و معتبره
 میانه و سخن بسیار و درسی و انگلی کوی الکی داده مکرره را یکی کوی
 سخن کوه شده و نه خواسم بهختی در کوه کوه کوه خاص این
 محمود شامل است بر اصول فن و اقسام سخن و ذکر ارجا شد و مختصر
 که سبب تشریف خاسته بیت بیان است و منظوم و متر است
 بر یک مقدمه و مقدمه باب و خاتمه و چون بفضل الهی این رساله
 با تمام پیوسته میزان الامعار نام نهاده است بر هدی من ریشا و
 الی سبیل ابرار و مقدمه و در کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه
 دانستن است و اصلاح ارباب علم و خفیت نمودن که دلالت
 کند بر مدتی قافیه داشته باشد و قابل قصد نمودنی این سخن کرده باشد

۳۳

و این مرد وقت داننده است و در احوال و خلق و شغل و کسب و دین
 تقدیر تواند بود که برای نسبت باشد و چنان که در شانیر مظهر است
 که خافل کاهی بوی نسبت می باشد مثل همین بکسر بای موصوفه
 مستقیم و تا بنی بوی بکسر بای موصوفه تیر کرد و کتب توزیع موقوف است
 که اولی که که خود گفت حضرت آدم بود علیه السلام وقت آدم خلی
 با اتفاق خلی سرایانی بود و شعر عربی که جناب نسبت می کنند
 شدت است که در آن زبان فرموده و مرثیه بای و خستی که قابیل او را
 بقتل رسانید و از آن عهد است این بیت تازی تغییر است
 البله و من خلیها و وجهه الدن و مغرب و قیوم یعنی از حال گشته
 شده و جمعی که آنها بودند و روی زمین کرد و بود و زشت است
 واضح علم عروضی امام فاضل و عالم کامل خلیل ابن احمد است

آورده اند که خلیل ابن احمد در مکه مشرف بود که باین علم ماهر شد
 و لهذا این فن را از جهت تبیین و تشریح عروض نام کرده و عروض
 عین و راسی مهند و ضار و مجری از اسما و مکه معظمه است و چون شد
 کلام موزون است و در موزون را میزان در کار در خصوص میزان
 شعر علم عروضی است که در موزون صحیح معلوم میگردد و نسبت به شعر
 کوشا و در قسم می باشد یکی شاعر با طبع و در شش خط است که علم عروض
 نمیداند اما طبعش موزون است و شعری که می گویند موزون
 نمی باشد چنان که یکی از شعرا گفته است من ندانم مگر عدالت
 فاعلات شعری گویم به از آب حیات و در مکه عروضی
 و آن شش خط است که شعر خود موزون میزان شعر میکنند و هر شعری که می گویند
 باوزان شعری خوب چون اعتماد بر طبع نیست جایز است که در وزن

خطا کنند

۶۸

خطا کند و انستین علم عروض هر کس که متقدمی گوید یا خواهد کرد
 متقدمی کلیه صحیح الوزن از غیر صحیح الوزن بدانند واجبست و لازم است
 موزون بچیده بشود و موافقی وزن اندام موزون آن است که موافق
 وزن نباشد بداند وزن کردن شعرا عروضیان تقطیع کنند
 بقاف و طاء و عین و همتین بروزن تقطیع است و در لغت
 بعضی پاره پاره کردن و چون در وزن عروض و ناموزون
 از یکدیگر جدا کرده بشود و تقطیع گفتن مناسب است ایضا
 است که چون خواهند بیت را تقطیع کنند الفافا و اوامه را سازند
 بروزهی که هر قدر از آن بیت که او را تقطیع میکنند برابر از آن
 بیت است که آن بیت در آن کوه واقع است و در تقطیع شمار
 حروف و کلمات و کلمات معتبر است نه خصوصیت و کلمات

بعضی حروف حرکات و سکون فقط بر وزن برابر حروف حرکات
 و سکون فقط میزان باشد و لا شکیست که حرکات موزون و
 میزان یکی باشند پس حرکت خواب ختم بود موافق فتح و غلظه که
 برابر یکدیگر می باشد و سکون برابر سکون و اتم گوید رفع
 و ضم پیش و نصب فتح و زجر جداست زیرا که مخفض و کسر
 لهذا طولی بر وزن فعلی است و وادس کن برابر عین ساکن
 و کسر طاء و دوم برابر جیم و یای طولی بر وزن ساکن
 و همچنین یحیی بر وزن نفس است و مثلاً ک بر وزن فعلی
 و هر حرف که ماضی باشد در تقطیع معتبر است مگر چه در کتابت
 نبود و هر حرف که ماضی نباشد در تقطیع نباشد اگر چه
 در کتابت بود بدان که الف ممدوده نزدیک عرو فیان در وقت

۶۵

اول متحرک و دوم کن و در تقطیع دو الف نویسنده احد
 فعلن و الیه و همچنین اول و اخر و کس و واو که در تقطیع دو و اول
 مرقوم معبود اول متحرک و دوم کن تا و بحس فعلان و و اول
 دو فعلان و مثل این را و یای است که ملفوظ می شود و مکتوب
 نیست و از سیر کردن کسره بهر سیه مانند یای که بعد کسره و یای
 سیه بعد نون فعان و جان و نهان چنانچه درین بیت ملفوظ می شود
 و مرقوم نمیکرد و در سوره و نشان اده و فعان من است که گاهی
 جان طیب و نهان من است و این باب را در تقطیع بنویسد
 باقی صورت در دسری مفتعلن یا ا و فاعا مفتعلن فی
 منت فاعلن کما افسر جبا مفتعلن فی طیب فاعلن و در نهان مفتعلن
 فی منت فاعلن و حروف مشدود نزدیک عروضیان و حروف است

اول ساکن متحرک ابتدا آور آور تقطیع دو حرف نون مثل
 فتح و غزم کرد تقطیع فتح و غزم بر وزن فعلن است الف وصل
 اگر در کلام فارسی موقوف شود در تقطیع معتد است و گاهی حرکت او نقل
 کرده با قبل و اندر وصف کنند پس بنده است در تقطیع مکتوب
 بنا بر احمد مثال موقوف این بیت
 در کجا حرفی ز داغ سینه نامی رود
 اور از شرم منگی صحرا و جوامی رود مثال او ثانی بیت نخستین معنی
 این دو بیت پیغامی توان تسخیر کردن تا شکست بار چو روی
 کل نسیم میرود از جان و دل طارایان گروا و زند و دل بخوش
 که سیم فضای سینه تن تنگ دارد و کوه و چو را و این الف تا بنام بران
 الف وصل گویند سبب او نقل حرف ساکن نیست و موقوف و باو
 می توان رسید و او عطف اکثر در کلام فارسی موقوف نمی شود بلکه

76

بکدام قبل و منضم خوانند می شود پس این را و در تقطیع معتبر
 نشاند چنان که درین دو بیت دارم ضم نمی بهره بلاغ فیه
 بیدار جفا کرستم امضه او عاشق دیگر است و من عاشق او
 پروانه صفت سوخته سوخته و اگر این را و منضم شود در تقطیع
 معتبر باشد چنانکه در بیت اول و دوم این بیت اگر حقوق او
 بخویشم با دو نغمه می برد و در یاد او غم و غم کاف و غم می برد
 پس کی گردد غم ضعیف از دو و دو کی تا در سطر ناله گاهی در بر
 گاهی بدو غم می برد جدا کرد و عطف را و در شعر فارسی بهتر است
 که حتی الامکان محفل خوانند و صورتیکه اخفا ممکن نباشد و
 این قسم که در شعر واقع می شود و در شعر فارسی در بعضی مواضع محفل
 می باشد و در اکثر مواضع مفتوح تلفظ می شود و در عربی البته مفتوح

مستعمل است مثل جانی زید و عمر یعنی او نه علانی و نه مخفی و همچنین و لید
 تو و دو و چ و چه و اگر محفوظ باشد محسوب است و اگر محسوب است مثل
 اول اگر کسی باز نماند محسوب است و او ای امید از اینچه
 عدم ملوب تو مثل دوم بی کسی و گنگل و اعذار نمی کند
 هرزه گوئیهای بسبیل پیدا نمی کند و در خواب و خواب و اشکال
 این خبر در قطع محسوب است زیرا که محفوظ نمی شود و چنانچه خواب
 میخواست که در چشم من اید و تو این خیالی است که در خواب
 افتاده و دیگر ای است که بیان حرکت با قبل تو و در
 محفوظ نگردد و مانند خنده و گریه و دین است و در دل
 گفته تمام نقل کرد و خوابی به بین گریه کردم خنده و دین اعتباری
 به بین و همچنین و در که و سه و اینها اگر در میان مصالح واقع
 شود

شود حکم محفوظ ندارد و اگر در آخر بیت واقع شود حکم محفوظ
 دارد و در حساب حرف ساکن است که در خطش تا خط
 ثقباب گرفته مستطرد هم خورده کافساب گرفته و اگر تا قبل
 این از اباض شروع خوانند آنوقت در میان بیت نیز در حکم
 ساکن باشد چنانکه خنده چه کنی بگنیزین و دیگر
 تاسی است که پیش از یک ساکن باشد چون گفت و گفت
 و رفت و رفت و چون در میان بیت واقع شود بحساب حرف
 متحرک باشد و اگر در آخر بود در حساب با سبقت نشست
 بهمانی من و در قیاب جگم گفت کل نخدنی من رنگ استقام
 گرفت و اگر در آخر بود در حساب ساکن باشد
 سه زان ترکست سعد لم باد پرست نون ساکن

اگرگاه بعد حرف مد در میان مصلح واقع شود محسوب در تقطیع
 نباشد و مد و بفتح میم و تشدید وال بهمه و ایند یاد آید فوقانی
 حرف علت است که سکن باشد و حرکت ما قبل او موافق بود
 یعنی د او سکن ما قبل مفهم و یا ای سکن ما قبل مکسور و اف
 خود پیوسته مفتوح ما قبل می باشد و مروف علت در نقطه
 وای جمع اند مثل ضیان و چنین و چون اگر در آخر مصلح واقع
 شود محسوب در تقطیع است تو سنگین دل شدی سر آهین
 جان چنان دل داشتاید فر چنین جان و اگر در نقطه بعد
 حرف مد نون نباشد بلکه حرف دیگر بود مثل یابد و دارد و
 حرف اول مد نباشد و در هم نون نباشد بلکه حرف دیگر
 بود مانند من و عون و عین و یا هیچ یکی از این دو نباشد
 انحر

78

همچو شکر و صبر و این دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن
 دوم در حساب حرف متحرک باشد مثل بار جبر فا علن در
 امن جو فا علن شکر کو فا علن یا بر این که در میان مصراع
 دو حرف ساکن نباشد مگر الف و نون که هر دو در
 حکم یک سلسله جهت سبک بودن حرف مدیا فون و اگر این دو
 ساکن در آخر مصراع واقع شوند در حکم دو ساکن باشد
 گفتند ای گروه فایا شده که مگر الفیش دیده ام از زبید و کبر
 و اگر بعد حرف مد و دو حرف مد و دو حرف ساکن واقع شوند در میان
 مصراع بایستد و اگر آن دو ساکن تقابل یک متحرک باشد ساکن اول
 متحرک شود و ساکن دوم در تقطیع ساقط گردد و کما و بخش گشت
 بخش ساقط را تقطیعش کار بخش فا علن کوشش بخش

فاحش است تا من افاضل و اگر هر دو سکن در برابر و تنگ
 واقع شوند و تنگ شوند نزد هم شود کار و چون هم شود
 تعطیل عشق نزد هم شود مستعلق کار و چون مستعلق نزد هم شود
 گوشت که مستعلق و اگر سکن در روز و در واقع عشق سکن
 از سر افکار و در هر دو سکن شوق سکن جمع نموند

نیست شب کز تف دل این بیاب نیست گرمی خون یکد و نظرم
 آب نیست هیچ هرگز عشق بود دل سوز است نقص عشق
 که پدید از کتاب نیست و با یک حرف مفقود غیر مکتوب و مکتوب
 غیر مفقود را در آنچه دیگر شدند منتهی تا تنگ عرض تنبیه و در بعضی از تنبیه
 بی بیان انحصار و عدم حقایق در هر دو سکن یکسره سکن یا در تنبیه
 و در منقوله تنبیه و در تنبیه و در تنبیه و در تنبیه و در تنبیه

۲۹

بفتح بار و معده و سکون حاء ممد و ان و نعت و یاء
 است و او از ان مشهور منحصر اند در سبب رکن سبب
 دو تند و فاصلا سبب و قسم است تخفیف و ثقیل سبب
 کلام دو حرفی را گویند حرف اول او متحرک و دوم
 ساکن مثل کل و مل و سبب ثقیل نیز کلام دو حرفی را
 گویند که هر دو حرف او متحرک باشد مانند کلمه و کلمه
 بفتح هین کاف فارسی و لام و کلمه کبر اول حرف
 اگر و اشال این الفاظ می نویسند از برای بیان
 حرکت یا قبل است و موقوف نیست پس باین اعتبار
 در کلمه و کلمه دو حرف اند که سبب حرف چنان که از ظاهر
 معلوم می شود و اول را حقیف و دوم را ثقیل یا بران

گفتند که یک متحرک و دیگری کن در گفتن سبکتر است
 از دو متحرک متواز خفیف بفتح خامی و کسر فاء و سکون
 یای تحتانی و فاء لغت سبک است و ثقیل ثبارة فلیثه
 و قاف بروزن کریم کران و تیر نیز بر دو قسم است مجموع و مفروق
 و تد مجموع کلمه است حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک
 باشد و حرف سیوم ساکن چنانکه عین و سکن
 و تد مفروق کلمه است حرفی را گویند که حرف اول و
 متحرک باشد و دوم ساکن و سیوم متحرک چنانچه
 لاله و زاله و مجموع عجم و عین مهمله مفعول است
 از جمع بفتح که کرد کردن است چون در و تد مجموع
 دو حرف متحرک با هم جمع بودند و تد مجموع گفتند مفروق

میم مفتوح و را و مهمله و قاف نیز مفعول است از فرق
 بالفتح جدا کردن است و چون در وند مفعول دو حرف
 متحرک جدا بودند در میان ایشان حرف ساکن محال
 شده بودند مفعول نام کردند فاعله بر و و ر ق سیم
 صفی و کبیری فاعله صفی کلمه چهار حرفی را گویند که
 حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن باشد
 صفا و شما و فاعله کبیری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار
 حرف اول او متحرک باشند و حرف پنجم ساکن مثل
 کائنات و کائنات و تمام این ارکان در این کلمات جمع اند
 بی کمال خست لا از تخمین سنگرم صفی بضم صاد مهمله و سکون
 غین معجم و را و مهمله و الف خور و تر مونت اصفه که صفت

افعال تفضیل است و همچنین کسری بضم کاف تازی و بای
 موحده و را و همند بزرگتر نوشت اگر که صیغه افعال تفضیل است
 پس کلمه چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتند
 مناسبست چون این را دانستی بدانکه تأیید کلام مؤلف
 از پنج یکی ازین ارکان مستعد گانه ای ترکیب با یکدیگر خوب
 نمی باشد نه از اسباب تنها چنانکه هر دم در دم پیش
 نزاری از غم تا کی زارم داری و نه از او تاد
 بسویم از گذر کنی زهی عجب زهی عجب برودیت از نظر
 کنم زهی طرب زهی طرب و نه از خواصیل پیرایه
 لب و خوش لبها بسود و خوش لبها نبود مرا پس
 تأیید کلام از اجتماع ارکان مذکور بدست نیست

۸۱

نیاوران بیت گویند که بیت بفتح بار موحده و سکون بایی
 تختانی و تایی فوقانی و لغت خانه است و تشبیه و تائید
 بیت شعر با کسر را به بیت شده بفتح ستن معروض سکون
 عین مهند که خانه موی است و خانه غریبان صحرانشین
 از پلاس می باشد و وجه مشابهت عزت و اعتبار است
 یعنی چنانکه خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت
 شده شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است باید
 دانست که چون بیت را بخانه تشبیه کرده اند و خانه غریبان
 صحرانشین مرکب از رسیمان و میخ و سنون و پلاس
 اجزاء بیت شعر را بنام اجزاء بیت شده بفتح خوانند
 سبب بفتحتین سین مهند و بار موحده رسیمان اسباب

بافتح جمع آن دو تن بقوت تین و او و تار قوتانی و دال مبدع
 و تار بافتح جمع آمد فاصده بنا و صا و مبدع ستون خیره فواصل
 بفتح اول و کسره چهارم جمع است خیره بفتح خامی منقوط و سکون
 یا دختانی خانه که از پلاس یا کیر یا سسک اند خیره و حرفی
 سبب گویند و خبر است حرف را و تار خوانند و جز و چهار حرف
 و پنج حرف را فاصله اند بهر آنکه کلمه دو حرفی بواسطه یکی حرف
 ضعیف تراست از کلمه سه حرف و سه حرف ضعیف
 تراست از کلمه چهار حرف و چهار حرف ضعیف است از کلمه
 پنج حرف چنانکه ریمان ضعیف تراست از پنج و پنج از
 ستون بدانکه ارکان که بجور از آنها مرکب اند عروضیان در
 هشت لفظ منحصر یافته فحولن بفتح فاحشم عین و سکون

۸۲

یا وضم لام مستفعان یضم میم و سکون سین وفتح آ و سکون
 فا و کسر عین وضم لام مفتاحین یفتح میم و کسر عین وفتح لام یضم
 تا و مفتاحین یضم میم وفتح تا و کسر عین وضم ویم فا علاتن یکسر
 عین وضم تا و ثلث یفتح میم و سکون فا وضم عین و سکون
 وا و وضم تا و ذین ارکان ثانیه وورکن فاسی اندوان یضم
 لام کلمه پنج حرفی است یعنی فعملن و فاعلن و باقی منسحق
 ارکان سباعی اندوان یضم کلمه هفت حرفی است و این کارن
 را عروضیان انا علیل و فاعلیل و فاعلیل و افعال خوانند
 چهار آن که الفاظ آن را اند فاعلین و لام گرفته اند و اصول
 از آن عروض از پنج حرف کمتر و اند هفت حرف بیشتر
 نباشد برای که از تکلم در کان و یا از ترکیب بعضی با بعضی

مل می شود فزوده اند طولی مدیر بسط و افرا کامل مرج
 رجز مل منسج مضارع مقتضب مجتث سریع جدید فریب
 مفیض متشکل متقارب متدارک و حدوده المتقربین نصیر
 الدین در معیار الاشارت و یک برگشته و بجز مذکور
 را را قلم این مشهور معلوم ساخته همه فزوده بجای
 یازده عدد طویل و مدید و بسط و متضارب و متدارک کامل
 و پنجم هم رجز باز مل منسج بعد از آن باشد حاضر مضارع بود
 مقتضب باز مجتث سریع و جدید و قریب غایب مفیض متضارب
 تقارب متدارک بکسر اسم فاعل تدار این مضارع و ازین فزوده
 بجز مذکور پنج اولی که طویل و مدید و بسط و و افرا کامل است
 مخصوص زبان عرب باین مدنی که هر درین بحرا متدارک گویند
 و

83

دست بحر خاصه چ است که عرب در آن شعر گویند و آن
 جدید و قریب و متن کامل است و باز ده بویاقی مشترک دارند
 در میان عرب و عجم و آن نهرج در جزو رمل و منسرج و منضاج
 و مختضب و مقبض و مسرج و خفیف و متقارب و متدرک
 است دانسته با شش که اکثر را اند که شعر کم از یک بیت نمی
 و هجیت دو مصرع دارد و مصرع بی الف نیمه است
 بنابر آن که یک مصرع یکبر صرع و سکون صادر میهد و در بعض
 مهادت یک پاره اند و دو طبقه است و وجه مشابهت آن
 که چنانکه ارد و دو طبقه هر کدام طبقه را خوانند نمیدانند
 یا یک بیت و چون ارد و را میگویند یک دریا است چنان از
 بیت هر کدام مصرع را خوانند بهیچ دیگر خوانند و در کن اول

مصرع اول را صدر گویند بقیع حاد و سکون و ال و ا و هاء تین نیز که
 صدر و نعت اول جز را خوانند و رکن آخر مصرع اول را عروض
 نخستین عین مهملتین و سکون و و و صاد و عجم و اسطغان که
 عروض و نعت سکون است بابر بیت و ثبات آن نیز
 برین رکن است که با این رکن قرار یابد و مصرع بی او تمام نشود
 معلوم نگردد که بیت از کدام بحر است و رکن اول مصرع ثانی را
 ابتدا گویند یکسر عروض و سکون با و موصیه و کسرتای فوقانی و دلیل
 مهملت نیز که در آغاز مصرع ثانی واقع و مبتدا آغاز گردد
 تا در تمام هر دو امتیاز باشد و فرقی بیکس نمکوندند زیرا که
 هرگاه رکن اول مصرع اول را صدر نام کردند لابد است که رکن
 اول مصرع ثانی را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب

گویند بفتح خاء و مجهول و سکون را و مهند و بای موصوفه نصب که ضرب
در لغت نوع و گونه و مانند است و ضرب مانند عروض و شعر است
چرا که هر دو مصالح اند هر رکن که در میان صدد و عروض
و ابتدا و ضرب واقع شود محسوب گویند بفتح خاء و مهند و سکون چنین
منقول و محسوب در لغت چند است که ازو بالشس پر کنند و محاسب
مناسب خواهد است و این ارکان را یکی از شعرا نظم نموده
مرتب و عروض را ابتدا آنکه ضرب آن چیز که در میان باشد
حشوت رکن سلمی باشد و غیر سلم سلم بین مهند
و کسر مانی است که بر اصل وضع خود باشد در نقصان
و زیاده طاقع مگرد و مانند مفاعیلان که در اصل مفاعیلین
بود در میان آن الف زیاده کرد و نقصان چنانکه مفاعیل

در مفاصلین مختلف فون و مکن غیر سالم را در صنف گویند
 و غیر سالم آن باشد که در تغییراتی واقع شده و زیادت
 یا نقصان مانند مفاصلین و مفاصل بضم میم و زانو و شقیقه
 و فتح جاذمه و فاعلی و فاعلی و فاعلی و فاعلی و فاعلی
 جمع زحف بفتح اول و سکون دوم و زحف در لغت
 از اصل دور افتادن است و سهیم زحف تیری که
 از نشانه جدا افتد و در فن عوض زحف متعین است
 بلکه زحف که لفظ جمع است متعین است و زحافات و ز
 حیف نیز آمده است بحرف ک که گفتیم در لغت بمعنی دریا است
 و عوضیان کلام موزون بحر یا بران گفتند که جناس که در یا
 متعین است بر انواع چیزها از در و مرجان و نباتات و حیوانات

و غیر از بحر شعریه و مثل است بر انواع مظاهر و قسام
 مقاصد و اطلاق بحر بر میزان نیز شایع است و در هیچ
 چون پنج کبر اول از بحر مذکور مخصوصی بعرب بوزنهای ابتدا
 از بحر مزج کرده شده که بیشتر است در عرب و عجم که مزج
 ششمی سالم را بنا بر این شرح بفتحین با و از و منقطه و جیم گویند که
 اولاد با سوز و خوش طبعانیده است و عرب بیشتر اشعاری که
 با و از خوش طبع و صوت و لکنت در عباد و سوز و نوحا نند و بین بجات
 و ششمی از زبان خوانند که ششمی ثناء و شکر بر وزن مالمع است و
 در لغت هشت کرده شده و ششمی از ثنائیه بفتح ثا و که
 نون و یای کشائی و ثنائیه خوشانی که معنی هشت است و این
 بحر هشت رکن دارد و سالم بین مده و کسر که مرطبه نقصان را

خوانند و در ارکان او زخاف و تغییر واقع نیست و در هر حال او
چهار رکن مفاعیلین می باشد مثال ملا و حسی نگاه می داور
محقق رسیدنها که از خود می رود و عادتش از گذشته می داند

نسخه ششمین مفعولین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
دو بار مثالش زهی رویت بخون کل دانت غنچه خند
قدت سرور و ان دل خلعت ریحان باغ جان درین بیت
عروض و ضرب مفعول است و باقی ارکان سالم مفعولین
مفعول و بار مفعول و غنچه مفعولین مفعول صاحب تبیین
ان در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف است و میان
سبب خفیف که در آخر رکن که این مفاعیلین است مفاعیلین
شود و این رکن را مفعول بنابر آن گویند که تبیین و تلف

تمام کردن است و زیاد کردن الفات سبع گفتن مناسب است
 و اگر مصراع ازین وزن یا مصراع وزن گزیده جمع شود
 باین مقدار تفاوت و نامزدون نموده و خرج مثنوی مقبوض
 مفاعیلن است بار مثالش دلم برون شد از غمت
 غمت ز دل برون نشد از بون شدیم ز دست غم
 غمت ز من برون نشد مقبوض بقاف و بار مومره
 و حاد و بحر مفعول است از قبض مالمع وان در مصراع
 انرا ضمت حرف ساکن پنجم که یای مفاعیلین است مفاعیلن
 بماند و رکنی را که در قبض واقع شده بواسطه آن مقبوض
 گویند که از حرفی گرفته شده است و قبض گرفتن است
 دانسته باشد که اسامی رکنی که در آن رضاف واقع

میشود بر وزن اسم مفعول باب تفعلیل است و تفعیل بر وزن
 ماضی چون منیع یا بر وزن مفعول مانند مقبوض یا بر وزن فعل
 مثل عتبه و ضرب که افعالی بعضی اکتساب و این سخن محل تا مراد است
 از بهر آن که مثال بضم میم و مثال محمیه یکی از زحافات است و هیچ
 یکی از آن اوزان نیست مگر آن گفته شود که این زحاف
 نادر است و انما و کما معدوم بنا بر آنچه گفته و الا که حکم انکس
 هیچ مثنی مقبوض منیع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 و دوبار مثالش پرسی ندارد و ای صنم برو سشنی چنین
 بعد و در وزن سبکه بر بود ز حور عین و درین بیت عروض
 و ضرب مقبوض منیع است و باقی ارکان مقبوض و چون
 مفاعیلن را قفص و تسنیع کنند مفاعیلن شود و هر چه مثنی

۹۷

اشتر فاعلین مفاعیلین چهار بار شاعری سرودن
 و می بنشیند خاندان گلستان کن یک دو جام می کیش
 دور نوش گردان کن دین بیت چهار رکن اشتر است
 و چهار رکن سلم شتر بفتح شین منقوط و سکون تا و فغانی
 و رای مهند در اصطلاح انداختن میم و یای مفاعیلین است
 فاعلین باند و رکن اگر شتر در و واقع است اشتر گویند بابر
 که شتر در لغت نقصان و عیب است و چون از کلام حرفی از اول
 و حرفی از آخر وسط افتاد آن کلام ناقص و معیوب گویند و نیز
 ششمن از ضرب مفعول مفاعیلین چهار بار شاعری
 کل خیر بجزند و خیار هوسی داری پای گلستان نکره
 و شتر داری دین بیت چهار رکن از ضرب است و چهار

رکن سالم خرب بفتح خای معبر و سکون را در مظهر و باد مظهره
 در اصطلاح انداختن نون و میم مفاعیلین است فاعیل
 بهمانر بضم لام مفعول بضم لام را در محل آن گذارند
 از بهر آنکه عادت عروضیان برین جاری است که بگویند
 از رکنی چیزی ساقط گردانند و بعد استقاط لفظ
 مهمل لفظ مستعمل که بر وزن اوشت و در محل آن گذارند
 از برای حسن عبارت و آن رکن را که خرب در واقع
 خرب گویند از بهر آنکه خرب در لغت ویران کردن است
 چون اول و آخر از لفظ افتاده اند تمام و معیانی بسیار در
 راه یافت هرچند غمخیز خرب مکفوف مقصور مفاعیلین
 مفاعیلین دوبار مثالش هر چه خوشی ز دل بگ
 برادریم

براریم فرما در مرغیان شب انگلیس براریم وین بیت صد
 و بقا انحرکت و مشغول مکفوف و عروض و ضرب مقصور کف
 یفتح تکلف و تشدید فادر اصطلاح انداختن حرف اتم
 ساکن که نون مفا عیلین است مفا عیلین بانه یضم لام و ان
 رکن را که کف در واقع است مکفوف گویند بنابر آن
 که کف در لغت یحیدین است و امن بیاریم و افتاد و ان
 حرف اخر کار سباعی را به یحیدین کنار و امن تشبیه کرده اند
 و قصر یفتح قاف و سکون محاد و مهاد در اصطلاح انداختن
 حرف ساکن است ازین مفا عیلین که نون است و ساکن
 کردن آن حرف که بالذات نون است و ان رکن را که قصر
 در واقع است مقصور خوانند بواسطه آنکه قصر یفتح

و بار شالشی ^{جند} توالعل شکریه و مروا جتیم که بار شرا
 بود خوی مکرر بود کار و بین بیت عروضا و ضرب مقصود
 و باقی ارکان مکخوف مخدوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 فعولن و دوبار شالشی مانیست همان بخت که پایا نفعینم
 درون ریش و حکم چاک دل افکار نشینم و درین سبب عرق
 و غرب مخدوف است و باقی ارکان مکخوف مخدوف هزج شمن
 میج مقصور مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیل و دوبار
 شالشی من ان حد بوش عشقم که از خود یقم خبر نیست
 مرا باشد دل از دست پردی ز خرب و بین بیت
 صدر و ابته اسام است و عروضا و ضرب مقصور و شوا مخدوف
 و بی که کسب لم مفاعیلن شش بار شالشی که ای

غزال مشکبوی من چرا که ز غمی ای بسوی من و این
بیت را مدحش بدو سین و دال مهملات بر وزن
ما مع نیابراین گویند که شش رکن دارد مشتق از بیت
که کبیر اول و قصید دوم و اصل شش بود سین
اورا جهت قرب بخرج تا ببل کرد دست شد و
دال را تا ببل کرد و تا را و تا ادغام کردند است شد
بزج مسکس مقصور مفاعیلین مفاعیلین و
بارشانش گرفتند خم زلف و قایم اسیر حلقه
وام ماییم درین بیت عروض و ضرب مقصور است
و باقی در کان سالم بزج مسکس مخدوف مفاعیلین
مفاعیلین فعولین و دوبار فاعلش تنه کاست اندر این

۹۵

جفا و جور و بسیار دیدم ولیکن سیوه یا غشش نمی‌دیدم
 درین بیت عروض و ضرب مخدوف است و باقی ارکان
 سالم هرج سکه کفوف مقصوره مفاعیل مفاعیل
 مفاعیل دوبار شش تنه کاست از آن ماه و دل
 افروز دلم سخت از آن شمع جهان سوز درین بیت
 عروض و ضرب مقصوره است و باقی ارکان مکفوف هرج
 سکه کفوف مخدوف مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار
 شش دل از در جفا کار نکاری خبر از در دلم کار
 نکاری درین بیت عروض و ضرب مخدوف است و باقی ارکان
 مکدوف هرج سکه ضرب شش فعل مفاعیل مفاعیل
 دوبار شش ای از مزه نواخته در جانها وی در دلو

هر چند توصیف و اکلایم و اسن مفشان که مبتدا هم درین است
 صد و ابتدا از است و حشو مقبوض و عروض و ضرب مقصور
 نهج سلسله ضرب مقصور محذوف معول مفاعیلین
 فعولن دوبار مناسط اشغالی چه عقیق از ان مقام
 که فعل توصیف و استانم درین است صد و ابتدا
 از است و حشو مقبوض و عروض و ضرب محذوف
 نهج سلسله از غم اشتر مقصور معولین فاعیلین
 مفاعیل دوبار مناسط صد بار هم پیش اگر
 که زار بر خیزم تا کشی و کربار درین است صد
 و ابتدا از غم است و حشو اشتر و عروض و ضرب
 مقصور غم در اصل مللح انداختن است از مفاعیلین
 فاعیل

۹۱

فاعیلین باند و مفعول بجای او گذارند و مکن را که خرم در مواقع است
 اخرم گویند و برای آنکه خرم بفتح خای معجوب و سکون را در مهند و لغت
 مبنی بریدن است و انداختن میم مفاعیلین را عینین از مبنی بریدن
 تشبیه کرده اند و هرج مربع مسلم بدانکه این بحر را مربع
 از آن جهت گویند که خستمل است بر چهار جنو و مربع برای آنکه
 مهند و پای موصوفه و عین مهند بر وزن ملحق چهار کرده شد است
 مشتق از اربعه که بفتح اول و سکون دوم و فتح سیوم چهار
 گویند و در شش مفاعیلین و چهار شش
 بقدر سواد کل اندامی خوش و قشنگ که بخرامی هرج مربع مکتوف
 مقصور مفاعیلین مفاعیلین و چهار شش
 بیایستی بست به نحوی بیادان می کل بوی از حرج

کثرت مخدوف مفاعیل فعلن دوبار شالشی زکف
 تیغ جفانه زلم کلام مراده هزج مربع و ضرب مفعول مفاعیلین
 دوبار شالشی ان غنچه خندان کو وان شوق بخندان کو
 بحر دویم بحر جز شمن سالم این کجرا بنابران و بحر کو بند که و بحر
 بطعین پای اول و بهم و پای هجری در لغت اصطلاح
 سرعت و حرب مشبه استعاره ای که در شعر کہا و مقامها
 و مقام متفاوته و بمبادات میخورند و این بحر است درین
 اوقات اوزان و حرکات سریع می گردد و اصل این بحر
 هجعت بارست فعلن شالشی ای زنندگان کنش من
 لعل بحر گفتار تو در از روی مردم از حسرت ویدارتو
 بحر شمن نال است فعلن متفعلن سفعطن متفعلن
 دوبار شالشی

و بارش با لب چیده شدگان ترک ترک مجبان کرده است
 اسودگان و جل پاره بخور چنان کرده است دین بیت عرض
 و ضرب دال است و باقی ارکان سالم اذاله کبره جزء و قال
 منقوطه زیاده کردن الف است میان دو حرف از علنی
 که در مستفعلن است مستفعلن شود و در اکر کن را که
 در آن اذاله قطع شده است دال بالعم گویند و اذاله
 در لغت دامن فرو گذاشتن است و این از یاد و لغو
 گذاشتن دامن تسمیه کرده اند و جز شمن مطوی مفتعلن
 جهت بارش با لب تا جو تواند در دهانه یک رو کنی
 وید که جان دهنده آن رخ نیگو کنی طی و طوطی و طوطی
 حرف چهارم کن مستفعلن که فاست مستعلن بانه

مفتعلن بجای او کناره که مستعمل است نه مهمل و آن را کن
 که ط در و واقع است مطلق گویند بفتح میم و سکون و ط و هاء
 و کسر و او و تشدید بای تحتانی از بیاید انکه ط می بفتح اول تشدید
 و دوم در لغت نه کردن جای است و کسر فتن حرف چهارم
 بود از کلام سبعی که در میان اوست نشیب کرده نه کسر فتن
 چهارم و نه کردن آن رجز ششم مطلق و مفتعلن ^{مفاعله}
 مفتعلن مفاعله و و بارش ای رخ تو گو
 غم بر دل مبتلای من نیست مراد خاطر است جز غم و
 جز بلای من درین بیت چهارم کن مطلق مقدم است
 بر چهارم کن مجنون خبیر در اصطلاح انشا ختم حرف هاء
 ساکن مستعمل کن پس است متفعّل بماند مفاعله

۹۳

بجای او گذارند و آن رکن را که ضیق در او واقع است مجنون
 گویند و ضیق بفتح خاء و جیم و سکون باء موصوفه در لغت
 که از غیر بالایی جابر چیزی را بدو زنند تا جابره کوه کرد و خج
 ششم مجنون مطوی متاع من مفتعلن چهار بار شاعرش
 غزل گمان بر جوی بکوی تو میگذرم چویت
 ره سوی تو ام بیا و دری نگرم درین بیت چهار رکن
 مجنون مقدم است بر چهار رکن مطوی و بر ششمین رکن آخر
 حشو مجنون و باقی در کان مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن
 مفتعلن دو بار شاعرش در دو مراحله کهن که
 من بید تو خوشم گر بکشی و بکشی ز حکم تو نگرستم
 رجز مسکالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

ای بزرگرم نافرسته از پیش نظر روزی کیم محبت سویم نکر و جز
 مسدس مطلق مستفعلن مضارعن دوبار مثالش
 نیست مرا غیر تو باری دگری نیست مرا جز تو
 نگاری دگری جز مسدس مخبون مضارعن مثالش بار
 مثالش کنون که گرد از بهار خوشش هوا فزون
 شود و هر دل درون هوا جز مسدس مطلق مخبون
 مستفعلن مضارعن مضارعن دوبار مثالش
 گر بر مد دل من از هوای تو کو دگری که دل و هم گنجی
 دین بیت صدر و ابتدا مطلق است و باقی ارکان مخبون
 رجز مربع به اسم مستفعلن مستفعلن دوبار مثالش
 عاشق شده هم بر دگری سگین ولی سیمین بری

هزار کی همچو ابرو بهاران از سرانده و حسرت و فراق
 گاهه داران دین بیت عرض و ضرب مسجع است و باقی
 در کان سالم تسبیح چنانکه گذشت زیاده کردن الف است
 در سبب خفیف اگر فاعل تن کردن است فاعل ثان شود
 فاعل بیان بر وی می توانی او گوید در نزدیکه وقوع تانیست
 در اوسط و برای تشبیه قبح است رمل ضمن محزون فاعل تن
 بهت بار مثالش شکرت را شد اگر چه رسیده بود
 مرتب مکی نیز بخوانم کند سایه بران خین چنان
 سرگذشت انداختن حرف دوم ساکن چون الف
 فاعل تن افتند فاعل تن بماند و بعضی رمل محزون را
 برش نژده رکن با کرده اند و خواه عظمت است بخاری گویند

۹۵

ز یک رخ رود کوش و خط و ضد و قد و عارض و خال
 و بیت ای سر و پری روی سخن شفق و گوشت و جام و حجر و بلبل
 و کلام و پشت است و بلاد و طوطی و سر کوش و رمل و شمشیر و قصور
 فاعله تن فاعله تن فاعله تن فاعله تن و دوبار و شالش
 او را را ساخت چون شب تیره آن ماه از فراق
 چند سوزم از فراق او از فراق او از فراق و این بیت عروضی
 و ضرب بقصور است و باقی ارکان سالم رمل و شمشیر و محدود
 فاعله تن فاعله تن فاعله تن فاعله تن و دوبار و شالش
 سر برانی قیمت یک تار روی خویش کی وای بر باد زلف
 مشکبوی خویش و این بیت عروضی و ضرب محدود و شمشیر
 و باقی ارکان سالم و ضرب چنان گذشت انداختن نسبت

از آخر رکن چون تن و از فاعل تن بینند فاعله مانند فاعل تن
 بجای او گذارند بواسطه آنکه چون آخر رکن ساکن شود
 نقطه تنوین در محل او توان گذشت و مثل شتر مشکول
 فعلت فاعله تن فاعله چهار و شاعر پس و تازیانه
 بکثره کاهی کاهی اگر انتقاست اقتد بقادگان کاهی
 درین بیت چهار رکن سالم شکل اجتماع خبن و کف است
 و چون تخمین الف فاعله تن بینند و کیف نون فعلت
 مانند بضم تاوان رکن را که شکل درو واقع است مشکول
 گویند زیرا که چون الف نون از دو حرف فاعله تن افتاد
 این در صورت که پیش ازین درو بود مانند چنان که اسب را بعد
 تشکیل کردن آن رفتار که پیش از آن داشت نمی باشد

96

و مشکلی بفتح سکنین معجرب و سکون کاف و ر لغت دست و پا
 تشکیل بین است و تشکیل یکسرتین و یایی مجهول و سیانی
 بود که دست و پای اسپان و اشتران به شخصیت بنشیند
 رمل شمن مشکول مسجع فعلت فاعلتن فعلات
 فاعلیان دوبار مثالش منم و خیال یاری شب
 و روز با جوانان ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان
 درین بیت صدر و ابتداء مشکول است و مشعشع ساه مشکول
 و عروض و ضرب مسجع رمل شمن مخبون مسجع فاعلتن فعلات
 فعلتن فعلیان دوبار مثالش روزگار است
 که در خاطر امشب فلاست روزگار هم چو سر زلف
 پریشان عمل از آن است درین بیت صدر و ابتداء مشکول

و حشواً مجنون و عروض و ضرب مجنون مسبق و مل مثمر مجنون
 مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
 چاره و وصل نوسازم بوحال دکران آهنا
 چند کشم بی تو محال دکران دین صدر و ابتلا سالم
 و حشواً مجنون و عروض و ضرب مقصور مجنون چون فاعلاتن
 مقصور را خین کنند فعلاتن بماند و مل مثمر مجنون مل
 شمس مجنون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
 یکسر عین و بار مثالش جرم خود بکشید چو از حوت
 در آید بجل اسهب روز کند ادهم شب از جل چلی
 فاعلاتن محذوف را خین کنند فعلاتن بماند دین بیت صدر
 و ابتلا سالم است و حشواً مجنون و عروض و ضرب محذوف
 مجنون

۹۶

مجنون را مل میهن مجنون و مقطوع فاعلان فعله من فعله تن
 فعلن لکون عین و دو بار شالطس ساخت
 بر یک طرف عیش مهیا ز کس تا کنیم با ذوق فی سائر
 هم مهیا ز کس درین بیت صدر و ابتدا سالم است و جمل
 مجنون و عرض و ضرب معطوع قطع و را معطوع است
 که سبب تخفیف آخر فاعلان را که تن است پسندارند
 و از و نه مجموع او که علت حرف ساکن او را که انفاست
 نیز پسندارند و حرف پیش الف را که لازم است ساکن
 سازند فاعل بماند فعلن بجای او کنند و آن رکن را که
 قطع در واقع است معطوع گویند و قطع بفتح فاعل سکون
 خادمند در لغت بریدن است و چون این را حاف کرد

و تداوت دارند و تن چیزی از و تنگ میج است بریدن
 این مناسب این رخا فک قطع گفتند و مل شمرن بقطع
 مسیغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش
 پیش ازین کرچه بودیت رخ کل میبیدیم چون کل و تو
 دبیم از و اچیدیم درین بیت صد و ابدتد سالم است
 و حشوا مجنون و عرض ضرب مقطع مسیغ رمل مسکس
 سالم فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش ^{حشوا} حشوا
 نیز ششمی تنه است از هر خوبان غرونی و رنگوی رمل مسکس
 مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش
 باز بوی کل مراد بیانه کرد باز از عظم صبا بیکانه کرد و رنگ
 بیت عروض ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل

۹۸

سده کس مجنون مقصور فاعلان فعلات فعلاتن دوبار
 شاعران ^{خط} ان چه خراب و چه زلف و چه لبک ^{ان چه}
 خوش و خال محبت ^{است} درین بیت صدروا ابتدا سالم
 و محمدا مجنون و عروض و ضرب مجنون مقصور رمل سده کس
 مجنون محذوف فاعلان فعلاتن فعلن بکسر عین و ثار
 شاعران ای بر سر آ ب قدم جان کس جان کس پیش تو
 مهان کس درین بیت صدروا ابتدا سالم است و محمدا مجنون
 و عروض و ضرب مجنون محذوف رمل سده کس مجنون موقوف
 فاعلان فعلن لیکن عین دوبار مثال حسن
 مردمی نر کس و میدانند جادوی نثره او میخوانند
 درین بیت صدروا ابتدا سالم است و محمدا مجنون و

عرض و ضرب مقطوع رمل سه س مجنون مقطوع مسجع فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار مثالش ای که روی تو
 حیات جان است دیده جایب استده جای ان است
 درین بیت صدر و ابتدای سلم است و مشعشع مجنون و عروض
 و ضرب مقطوع مسجع رمل مربع کالم فاعلاتن فاعلاتن دو
 بار مثالش چشم ان دارم که کاهی آنکس سویم
 کاهی رمل مربع مجنون فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش
 دل ان هیچ برزد و بگو که عشق نوزد — بحر چهارم بحر
 مسجع شمس مطوی موقوف مفتعلن فاعلاتن چهار بار مثالش
 غارت عشقت رسید رخسار دل از ما ببرد فتنه بگین سر کشید
 سحره مجنون پی فتنه درین بیت چهار رکن مطوی است و چهار

رکن موقوف واصل این بحر متفعّلین مفعولات است بضم
 تا چهار بار اما چون متفعّلین را علی کنند متفعّلین متوهمان که
 گذشت در بحر جزو وقف لغت و بود سکون قاف و عا در لغت
 باز ایستادن است و در اصطلاح ساکن کردن حرف متحرک
 افتخار است و این رکن که وقف در و واقع است موقوف گویند
 چون تایی مفعولات را بوقف ساکن سازند و اول را بطبع
 بنده از مفعولات متوهم فاعلان بجای او گذارند و این بحرا
 بنابر این منسج گویند انشراح بکسر هزه و سکون نون و کسین
 و را و عا و مفعولات در لغت اسانی و روانی است و چون
 در ارکان این بحر اسباب معلوم اند و نه اسان تر گفته می شود
 منسج ششمین مفعول مکشوف متفعّلین فاعلین چهار بار

مثالش نویسیست در رسیدن هوشی بیرون از حسن و غرض خواننده
 را از ادب عناوین کشف بفتح کاف و سکون بین اهد و فا
 در لغت پاشنه است و در اصطلاح انصاری حرف هضم
 متحرک است و این رکن را کشف در واقع است مکسوف
 گویند و چون نامی مفعولات را مکشف و در او را بطبیعی ساقط
 کنند مفعولها بمانند لفظ فاعلین در محل او گذارند چون فاعلین
 از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف خوانند منسج مثمن
 مطوی مجموع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و دو بار مثالش
 من تشیدم کخط برب نویسد است خوبی بر آفتاب
 نویسد وین بیت عروض و ضرب مجذوع است و باقی
 در کان مطوی چون و او مفعولات را بطبیعی حذف کنند

مفعولات بمانند فاعلات که مستعمل است در محل او گویند
 جمع جمع و سکون طال و عین مهملتن در لغت نیست و دست
 و لب بریدن است و در اصطلاح انداختن سبب و کن
 کردن تایی مفعولات است و چون از مفعولات مستعمل
 کنند در ت با تر فاع در محل او گویند و قیاس آن بود که
 فعل بکن عین بجای او گویند چون فعل لغت گران
 بود و حرف اول میزان که فا و عین است از ذکر دهند
 و الف در میان او گذاشتند و بجای لات وضع کردند
 تا رعایت تخفیف و حرف میزان هر دو بقدر امکان کرده
 باشند و آن را کن را جمع در واقع است مجموع گویند
 منسج شمن مرطوی معجز متعلق فاعلات متعلق

نفع دوبار شاشس آنچه توداری حسن ماه ندارد و جاه و جلال
 تو با دست اندازد و این بیت عروض و ضرب منبجور است
 و باقی ارکان مطلق کسر در اصطلاح انداختن هر دو سبب
 و نام مقولات باشد و با نفع بجای او وضع کنند که در حرف
 اول میزان است و بعضی بجای لا فعل بضم فا گذارند که فعل کلام
 عرب بمعنی فلان است که بضم فا کنایت است از مرد عاقل
 و نفع مستعمل است و آن رکن را که خور و واقع است منخور
 گویند و بجز بفتح فون و سکون حلا و رای مهماتین در لغت کلام
 بریدن است کویا ازین رکن رمتی بیش تا نه حاجت بواسطه
 کثرت حذف از آن نسخ ششم بمنون مطلق مکسوف
 مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن دوبار شاشس در اسرار چون

گند و طغیان بتان فتنه از شوق آن گاه از دل و دیده
 باران فتنه درین بیت صرور و ابتلا مجنون است و کلوا
 مطوی مکسوف و مجنون و طر و ضرب مطوی مکسوف
 منسرج شمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
 دوبار مثالش خیره بتان خرام گاهه ایام گل
 سرخ چین زدن و افروختن می از جام مل درین بیت غوغا
 و ضرب مطوی مکسوف و باقی ارکان مطوی منسرج
 شمن مطوی مقطوع منجور مفتعلن فاعلات مفتعلن
 نع دوبار مثالش تا بسودت بجداد رسا حدیث
 از غمی چو خست ما و درین بیت عروص و ضرب منجور است
 در آن دوم خوش و مقطوع و باقی ارکان مطوی منسرج مکسوف

مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مثالش
 باد صبا گو مرو بسوی چمن بوی تو یارید مطوی سمن مسجع
 مسجع مطوی مطلق مفتعلن فاعلات مفعول دوبار
 مثالش از تو مراد افخماست بیجانی وزع تو راحت
 قدرت نادانی درین بیت عروض و ضرب قطع است ماضی
 از کان مطوی مطلق در سفععلن است که از وند مجموع
 که علن است حرف ساکن که نون است پس از نند و حرف
 بلادی اورا ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند
 مستفعل شود مفعول که لفظ بانوین است در جای او گذارند
 مسجع مریج مطوی و خوف مفتعلن فاعلن دوبار مثالش
 فصل کلست ای نگار با ده گلگون بیار مسجع مریج

۱۵۲

همچون سطوی موقوف مفتعلن مفاعیل و و بارشالش
 و برین چهار رفت و برین من کجا رفت و برین بیت
 صدر و ابتدا سطوی است و عروض و ضرب همچون موقوف
 از بهر آنکه چون فای منفعولات را تجزین بیند از منفعولات
 بماند مفاعیل بجای آن گذارند چون حرکت اخر مفاعیل حذف
 ساخت کنند مفاعیل بماند بحر حکم بحر مصراع ششم از بحر
 مفعول فاعلاتن چهار بار مثالش این چهار کربان و بی
 جیم خون فرغان هم بلبل بلبل نالان عاشق بعد فغان هم
 و برین بیت چهار رکن اخر است بر چهار رکن سالم اصل
 این بحر مفاعیل فاعلاتن چهار بار اما چون مفاعیل
 ضرب کنند مفعول خود و ضم لام چنانکه گذشت در بحر صر

و این کبریا بنابر آن مضارع گویند که مضارع است بضم سیم
 و ضا و مجهول و فتح را و عین مهمالتین و ر لغت مشابه و مانند
 بودن است و این بحر مشابه و مانند بحر منسج است و آن
 که در دوم هر یک از این دو بحر مستعمل است بر و تدریج
 از هر آنکه جز دوم این بحر قاع لاتین است و او مستعمل است
 بزفاع و جز دوم منسج معقولات است بصم فاول
 استعمل است بر لاث و خلیل ابن احمد گویند که این بحر
 بر سطلان مضارع گفتیم که مشابه بحر منسج است
 از برای آن که در ارکان هر دو بحر او تادیه با سباب
 مقدمند بر آنکه قاع را درین بحر از لاجل تادیه با سباب
 تا معلوم شود که و تدریج است و اگر متصل نویسند

شبیه آن هم رسید که فاعل خفیف است و عله و تدبیر مجموع و فاعل سبب
 خفیف درین بحر فاع و تدبیر فوق است و لاتن دو سبب خفیف
 مضارع مشمن از ضرب مضع مفعول فاعله تن مفعول فاعله تن
 دوبار مثالش ای لعل لعل نورش خندست
 کلام شکر و دانان سر دانت میر دل از دهم نکند دانان
 درین بیت صدر وابتدا آخر است و نحو سلام
 و عروض و ضرب مضع چون فاعله تن را تسبیح
 کنند فاعلیان شود چنانکه در بحر مل گذشت مضارع
 مشمن از ضرب مکسوف مفعول فاعله لات مفعول
 فاعله تن دوبار مثالش ای خنجر مظهر تو پشت
 ملک عالم و کی گوهر مظهر تو روی سلو ام درین بیت صدر

وابتدا افرست و محسوسا مکفوف و عروض ضرب سالم مضارع من
 افرست مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات و بار
 مثالش ای غزو زن کنیر حفاور کمان تست است
 ترکوت و عاود عنان تست درین بیت صدر و ابتدا
 جز بست و محسوسا مکفوف و مقصور مضارع من افرست مکفوف
 محذوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و بار مثالش
 گیریم کنیت پریشان و گمان فشت کم زانند یاری
 اکلی با سدا ز فشت درین بیت صدر و ابتدا افرست
 محسوسا مکفوف و مقصور و عروض ضرب محذوف مضارع
 شمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
 و بار مثالش حوت بسم بهار که در طرف جویبار

۱۵۶

نند بار کله دار کبف جام خوشگوار درین بیت عروض ضرب
 مقصور است و باقی ارکان مکفوف مضارع سه سکن مکفوف
 مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل دوبار شائش یا نیز
 ان نگاریری روی شکر لفظ لاله چهره حسن بوی درین
 بیت صدر و ابته مکفوفت و محذوف مقصور و عروض ضرب
 مکفوف مضارع سه سکن مکفوف مقصور مخدوف مفاعیل
 فاعلات فاعولن دوبار شائش خوشی جلوه محال
 ویدن خوش میوه وصال تو چیدن درین بیت
 صدر و ابته مکفوف است و محذوف مقصور و عروض ضرب
 مخدوف مضارع سه سکن مخدوف فاعلات مفاعیل
 دوبار شائش ای کرده زغب ماه تو من کینان

ز صرحت تو چو باران من درین بیت صد داستان آخر است
 محشوا مکشوف. دعروض و ضرب سالم

چون مقتضب شمس منظوم فاعلات مفتعلن چهار بار
 شاعر کیندای نسیم جابجودم نظیف چنین تکلفی بیار
 از آن کلفه در غنچه دهن اصل این بحر مفعولات مستفعلن است
 چهار بار چون مفعولات را طلی کنند و بحر شمس فاعلات
 محذور چون مستفعلن را طلی کنند مفتعلن شود و این بحر را
 از آن جهت مقتضب گویند که اقتضاب یکسره است و سگونی
 قاف و کسر تکی تو قافی و ضا و مجر و مای موصه و لغت
 بر مین چیر سیست و این بحر را از بحر شمس بر مینا نه و نه
 کرده و گفته که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یک است و اختلاف
 در ترتیب

در ترکیب فقط چنانکه موضوع بیست که اصل منسج مستقلمان
 مفعولات است بر مقتضای مقلوع فاعلات مفعولین فاعلات
 مفعولین دوبار مثالش وقت را غنیمت دان انقطع
 که توانی حاصل از حیات ای جان بکدم است اگر دانی
 دین بیت چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقلوع
 چون مستعملین را قطع کنند مفعولین شود چنانکه در بحر منسج
 گذشت مقتضای مربع مطوی فاعلات مستقلمان دوبار
 مثالش نیست چو تو سر و من کاغذ از غنچه دهن
 مقتضای مربع مطوی مقلوع فاعلات مفعولین دوبار
 مثالش ای نکار سبزه بر بر سر خود شکسته
 مقتضای مربع مفعولین مطوی مقلوع مستقلمان دوبار مثالش

نخست هوشش من ببرد است خون من بخورد مرعیه طوی
 سالم عروض و ضرب فاعلت مستفعلن دوبار مثالش
 که شراب کلاگون بود بی لب توان خون بود
 بحر محبت شمن مجنون مفاعلهن فعدتن چهار بار مثالش
 ز دوزخ بیست سی نفر بروی قیامگاه چه در است فعال اند
 از قد تو قبارا اصل این بحر مستفعلن فاعلهن است چهار بار
 و چون مستفعلن را چنین کنند فاعلهن شود چنانکه گذشت
 در بحر رمل اجتناب یکسر زو و سکون جمیع و کسرای فوقانی
 و دوشای شش در لغت از پنج برگردان است و سبک
 که مستفعلن فاعلهن فاعلهن است از بحر خفیف گرفته اند
 زیرا که ارکان این محبت هر دو بحر متحد اند و اختلاف در آن

که در هر عمل لامستفیع من مقدم است بر دو فاعلان و در هر
 خفض مستفیع در میان دو فاعلان واقع است محبت شریک مجنون
 مسیح مفاعیلن فعلان مفاعیلن فعلیان دوبار مثالش
 دم که گشت ز عشقت چراغ جان من رستان غبار کو
 رسد نور دیوگان من است آن چون فاعلان را ضیعی
 و تسبیح کنند فعلیان خود محبت شریک مجنون مقصور مفاعیلن
 فعلان مفاعیلن فعلات دوبار مثالش از کلمه کرد
 من بسوی یار من است زهی در ار که شب های انتظار من
 چون فاعلان را ضیعی مقصور کنند فعلات شود محبت شریک مجنون
 مخدوف مفاعیلن فعلان مفاعیلن فعلان مکبر عینی و بار
 مثالش تو همچو صبح و منی شمع خلوت سجود تسبیح کن

و جان بین که چون می سپرم چون فاعلان را خبرن و خبر
 کنند فعلن شود بکسر عین مجتث مثنی مجنون مطلق مفاعله
 فعلان مفاعله فعلن مکیون عین دوبار مثالش
 برقت عقل و دین و ما فاعلان تنها به جان غریب کرمانه کاروان
 تنها مجتب مجنون مطلق مفعول مفاعله فعلان مفاعله
 فعلان غلام کس است توانج در اند خراب باد
 لعل تو خوشیادانند چون فعلن مطلق را تسبیح کنند
 فعلان شود مجتث مریع مجنون مفاعله فعلان دوبار مثالش
 مرا که روی تو باید زهر و مر چه کساید
 مجتث مریع مجنون مقصور مفاعله فاعلان دوبار مثالش
 فلم باید است سعاد تر از من نیست

بحر کسریع ملکوی موقوف متفعّلن متفعّلان فاعلان دوبار مثالش
 دل چکند سیر تماشا می باغ تا بتوانم از هر درم فراغ
 اصل این بحر مستفعّلان مفعولات بهم تار است دوبار
 چون مستفعّلان را طلی کنند متفعّلان شود چون مفعولات
 موقوف طلی کنند فاعلان شود و این بحر را از برای آن سرع گویند که
 سرعت بهم بین و راو عین مهلات خشتاب کردن است
 و چون درین بحر اسباب از او تا پیشتر اندودتر گفته
 میشود سرع ملکوی مکوف متفعّلان فاعلان دوبار مثالش
 رو بای قمر خاکی تا کف عقل بیوانکی چون مفعولات
 را طلی مکوف کنند فاعلان شود سرع مکوف معنون ملکوی
 مکوف متفعّلان متفعّلان فاعلان دوبار مثالش

از عشق تو من در جهان سرم خون شد ازین درو نهان جگر من
 بر حیدر یمنون فعلاتن فعلاتن مخاعلن دوبار
 شاعرش حکایتیج تو سر بر کمال بخود میخیزد شاعر
 اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مفعولن است دوبار مفعولن
 فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و چون متفعولن را خبن
 مخاعلن شود و این بحر را از بهر آن حیدر گویند که حیدر بفتح جیم
 کسر و ال میوه و سکون و ای تختانی و لغت نوار است و این
 بحر از جهت بحر ای است که نوید است و است و تانه بهر سید
 و اورا غریب بفتح غین معجز و کسر را و هم از نیز خوانند و غریب
 و لغت مسافر و نوار است و گویند این بحر را ابو زحیم بفتح
 هاء و جیم و بار موحده و سکون و او و فتح را و معجز و سکون

مهله و سکون هیچ و کسر هیچ که نام وزیر نو طبرستان است و معرب بر چه
 بحر قریب مکشوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن
 دوبار مثالش خداوند جهان بخشش شاه عادل
 شهباشاه جهان بخش ز او کامل اصل این بحر مفاعیلین
 مفاعیلین فاعلاتن است دوبار و چون مفاعیلین را کف
 کنند مفاعیل شود و ضمیم لام اگر عروض و ضرب مقصود باشد
 وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات و اگر
 عروض و ضرب بخند و فاعلات باشد وزن او مفاعیل مفاعیل فاعلات
 شود و این بحر را بواسطه آن قریب گویند که قریب بفتح قاف
 و کسر لام مهله در لغت نزدیک است و این نزدیک بهم رسیده
 و پیاپی گردیده و گویند یوسف عروضی نیست پوزی که مصنف اول

عروض فارسی است این بحر را برآورده بعد از خلیل ابن احمد که
 دو صد سال گذشته بود قریب اعراب که عوف مفعول مفاعیل
 فاعلاتن و دو بار شائش تا ملک جهان را مدد با سجد
 فرمان ده او شهریار باشد چون مفاعیل اعراب کنند مفعول
 شود چون کنند مفاعیل شود و بضم لام قریب اعراب مفعول
 مقصور مفعول مفاعیل فاعلاتن و دو بار شائش
 کو اصف جم گوید و بین برکت سلیمان راستین
 بحر خفف مجنون فاعلاتن مفاعیلن فعلا
 دو بار شائش سبزه نوید و نیا مد تارده شده و ان
 وان تکایه اصل این بحر فاعلاتن مستفعلا فاعلاتن
 دو بار چون مستفعلا و خن کنند متفعلا مفاعیل یا

بجای او گذارند و چون فاعلاتن را چنین کنند فعلاتن کرد و داین
 بحر را از بهر این خفیف گویند که سبکترین بحر است در وزن و اجزا
 از برای آنکه در هر رکن او دو سبب خفیف محیط پیوندد است
 و خفیف بفتح خاء معجوز که فاعلاتن سبک است خفیف
 محبوتن مقصور فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن دو بار شائش
 ماه رو یا بخون من مشتتاب کشتن عاشقان که در
 صواب به چون فاعلاتن را چنین و قکر کنند فعلاتن شود
 خفیف محبوتن محذوف فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن یکسره این دو
 بار شائش بر عتب از شوق چاره پاره کنم عاشقم عاشقم
 چه چاره کنم چون فاعلاتن را چنین و حذف نمایند فعلاتن شود
 یکسره این خفیف محبوتن مقطوع فاعلاتن مفاعلتن فعلاتن یکسره

عین دوبار شانش هر يكش ی فعل میگون را
 ست کن عاشقان مخزون را چون فاعل تن را قطع
 کنند معانی شود لیکن عین خفیف مجنون مقطع مسبق
 فاعل تن مفاعیل فعلان دوبار شانش پیشتر
 جهانی توانم کرد ورتو خود و انمی توانم کرد

بجاست کمال مکشوف مقصور فاعل تن مفاعیل و مفاعیل
 دوبار شانش ای نگار سیه چشم سیه روی سرو
 قدنگوگوی نگوروی اصل این بحر فاعل تن مفاعیل مفاعیل
 دوبار چون فاعل تن و مفاعیل را کف کنند فاعل تن
 مفاعیل شود و هم خبر رود و چون مفاعیل را قطع کنند مفاعیل
 شود لیکن ادم و این بحر را بنا بران متشکله گویند که مانند
 کاف و راست

حرف رست در ارکان پذیرا که الفاظ این هر دو بحر یکی است
و اختلاف در آن است که در بحر متشکل فاعلاتن مقدم
بر دو مخا عین و در بحر قریب مؤخر است از هر دو متشکل

بهم هم و شین مخدوف فتح کاف مانند شدن است متشکل

بهم اول و کسر چهار هم متشابه و مانند و این بحر از بحر مستحذ

است و نوپای شده مربع مکوف مقصور فاعلاتن مخا عین

دو بار متشکّل روزگار خزان است باد کرد و زان

است مربع مکوف مخدوف فاعلاتن فعلون دو بار متشکّل

سر و لاجینی ماه خانه نشینی

بحر متقارب متشکل سالم این بحر از الزان جهت متقارب گویند

که او تادوا سباب او نزدیک هم است بنا بر آن که بعد هر دو تنی

سبب است و بقارب یقاف و ضم را و م همد و بای موحده در
 لغت بایکد یکد نزدیک شدن است و متقارب بضم اول
 و فتح دوم و کسر پنجم بایکد یکد نزدیک شونده و اصل این کسر
 هشت بار فعول است شالشی زهی ابرویت قبده
 پاک دینان نیاز تو خوشش خاطر نازنیان متقارب
 شمن مقصور فعولن فعولن نهون فعول دوبار شالشی
 دلم برد و حق و فانی نداشت و شش هم غم شنائی نداشت
 چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکنی او را که نون است
 بیندازند و حرف متحرک آن سبب را که لام است ساکن
 سازند فعول محذوف متقارب شمن محذوف فعولن فعولن
 فعل دوبار شالشی چکا چاک گز و شبها شب زه

یکی گفت کیر و یکی گفت ده چون فعلین را حذف کنند فعل
 بماند فعل بجای او گذارند از اجتماع دو وزن که رکن آخر یکی
 فعل باشد و رکن آخر دیگری فعل بیت ناموزون شود و ششمین
 آنهم فعلین چهار بار مثالش آشوب جهانی شوخ جهانی
 بی اعتقادی نامهربانی ششم بفتح ش مار مثله و سکون لام در
 لغت رفته شدن است و در اصطلاح انداختن خلاصه فعلین
 باشد فعلین بماند فعلین در محل او گذارند و آن رکن را که ششم بود
 افضل خوانند چون فعلین را از فعلین گیرند آنهم گویند حقیق
 ششم مقبوض آنهم فعل فعلین فعل فعلین و دوبار مثالش
 کرم خجانی ورم برانی دل خرین را بجای جانی چون
 فعلین قبض کنند فعل بماند بجم لام و بعضی از شعراست که خرین

مقبول انکم را بر شانه نژده رکن بنا کرده اند خواه چه عظمت باشد
 بخاری گویند زهی و حیثیت بخون مردم کشیده تیر
 کوکبیه خنجر رخ چو ماه است صبح دولت خط سیاه است
 شب منبر تقارب سلسلہ فحولین شمس بارشانش
 زرد و جہانی چنانم که از زندگانی بیانم تقارب سلسلہ
 مخدوف فحولین فحولین فعل دوبار شانش چو زلف
 خستند صبا دل من بنفید زجا
 بحر متدارک شمن کلم این را بنا بران متدارک گویند که
 اسباب او او را دریا یافته است و تدارک بدانم
 را او هم در لغت دریا فتن و پیوستن است و اصل
 این فاعلن است هفت بار شانش

۱۱۲

ای حسن بسته از تیره شب بر تو طوطی خطمت افکنده
 پر بر سر کمر ستارک دشمن مجنون فاعلن کبیر عین داشت
 بارشالش صفا بنما رخ و جان بریا که ترا بود
 این به زبان که مرا چون فاعلن را خیم کنند فاعلن شود
 کبیر عین ستارک دشمن مقطع فاعلن لب کون عین داشت
 بارشالش تاکی مارا در غم داری تاکی اری
 برافروازی چون فاعلن را قطع کنند فاعلن شود
 فاعلن بجای او گمارند و این بحر را کفصل الخیل و صوت
 الناقوس ترکونید رکض بفتح و سکون کاف خاد
 معجم جنبانیدن و حرکت دادن پای و بر کنایتن ابر را
 پای ندول برای تا ختن و بال جنبانیدن مرغ در بر

فعل بفتح خای مجز و سکون یای تحتانی اسپان و سواران
 صوت بفتح صا و مهمل و سکون واو اول و زکون ن ناقوس
 بنون و ضم قاف و سکون واو و سین مهمل چیزیت که
 ترسایان وقت نماز نوازند ایجا که کار صومعه را جلوه
 میدهند ناقوس دیر را هب و نام حلیب است
 متدارک شمن مجنون متقطع فاعلن فعل چهار مثالش
 سنبل سیه سیمن وزن شکسته صفت خشن وزن
 چون فاعلن را ضمن بکنند فعل شود بکسر عین فعل معجز عین
 بجای او گذارند بنابر اندک فتنی از کسر و خفیف است اگر متدارک
 مسکول الیها باشد وزن او فاعلن است لکن بار
 و که مجنون او را باشد وزن او فاعلن است بکسر عین و شمس بار
 و اگر

۱۱۳

و اگر متطوع بود جزا باشد و زن او فاحش است سکون
 عین محسن بارش مال مجنون گذرم هم بردارست
 چکنم دل من برتست مثال قطوع هر دم ایم سوت
 با بق بنم روت بحر طویل سالم این راز
 بهر آن طویل گویند که طویل بفتح طاء مهند و کسر و او سکون
 یاد لغت در لغت است و این بحر در از تری است
 عربی است بواسطه آنکه یک بیت او بکامل و شست حرف است
 و هیچ بحر چنین نیست و اصل این بحر فعلن مخاض عیل است
 چهار بار شانشن چکیم نگارنیا که با من چهار کوی توام
 ز دل بردی ز صبرم چهار کوی بحر مدید شمن
 سالم این بحر را بواسطه آن مدید گویند که مدید بفتح میم و تشدید

دال مظهر در لغت کشیدن است و این بحر را از طریق کشیدند
 و بیرون آورد و حاصل این بحر فاعل تن فاعلن است چهار
 بار مثالش بیو فایار اکهی یا دغم خوار ی بکن
 عاشق بیچاره را چاره کاری بکن در بحر بسط مثنی سلم
 این بحر را از برای آن بسط گویند که بسط بفتح با و موحده و
 سکون سین و طاء مهملین در لغت فراع کسر دل است
 و در رکن رباعی او و سبب خفیف کسر اندیشه موحده است
 واصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش
 چون خار و خنجر و در شب فتاده ام در رست باشد
 که بحال من افتد نظر ناکست بحر افراسی
 سالم را از آن جهت افر گویند که درین بحر حرکت بسیار

۱۱۶

زیرا که هر رکن او شتمل است بر پنج حرف متحرک و فو ضمهین
 و او وفادار است بسیار شدن است و اصل این بر مفاصلتین است
 شش بار شانش خوش آن سحری که اه منت کند اثری
 ز راه و فاسوی منت خند گزیده

بجز کامل شمن سالم این بحر را بواسطه آن کامل گویند که ضربهای
 او بر وجهی باشد ضرب پنج بحر این مقدار نیست و کامل
 بکسریم در لغت تمام است و اصل این بحر هشت بار متعادل
 است شانش بعضی بر قد و بعضی کی ای صبا که

کسی بهوای جان ازین من دل خسته چیزی که کسی
 وزن و ریتم را که را رباعی بهم را و مهند و بیای موحده و کسر
 عین مهند گویند و ترانه یفح تمای فوقانی و را و مهند و نون

نیز گویند از وزن اخرم و اخرب بجز نرج بیرون آورده اند
 و آن وزنی است بسیار خوشش و نظم است بغایت دلگش
 آن است و چهار نظم است و از ده لفظ مرکب یکی مفاعیلین
 سالم که نرج سالم از آنکه در آن بحصول می پیوندند و دوم مفعول
 اخرب چنانکه معلوم شد که چون مفاعیلین را اخرب کنند
 مفعول شود بصم لام سوم مفاعیلین مقبوض چنان که شد
 که چون مفاعیلین را قبض کنند مفاعیلین بماند بصم لام چهارم
 مفاعیلین مفعول که چون مفاعیلین را کف کنند مفاعیل
 بماند بصم لام پنجم فعل الهم و هم یفتح و او سکون تالی فوقانی
 در اصطلاح افعال و حروف قصه است و مفاعیلین که
 بخلاف لام و فون و تقصیر یا از مفاعیلین افتد مفاعیل بماند
 فاعول

فعل بجای او گذارند و آن رکن را که میم در واقع است اتم
 گویند بر وزن اعلم و اتم در لغت و زمان پیش از شکست من است
 و چون فعل را از مفاعیلین گیرند اتم گویند مفعول
 محبوب و جب بفتح جیم و تشدید یای موحده در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلین است مفاعیلین را
 در محل او گذارند و آن رکن را که جب در واقع است محبوب
 گویند و در لغت جب خصی کردن است و چون فعل را
 از مفاعیلین گیرند محبوب نامند مفعول فاعل از لغتین نامر
 و زامی محذوف تشدید یای موحده و زامی بفتح یای صحیح اتم
 و خرم است و چون از مفاعیلین بگیرند مفعول فاعل را از لغت
 در لغت بی کوشش زامی نصف پایان زمان است و چون

قاع را از مفاعیلین گیرند ازل گویند نخست قاع است و تدر در
 اصطلاح اجتماع محبت و خرم است و چون از مفاعیلین
 میم بخرم افتد مفاعیلین در محل او گمارند بهتر بفتح یا می خورد
 و سکون تایی قوافی و در او مملک در لغت دم بریدن است
 و چون قاع را از مفاعیلین گیرند است که گنند مفعولین از خرم
 واضح شد که چون مفاعیلین را خرم کنند مفاعیلین بماند مفعولین
 بجای او گذارند و هم فاعلین است که چون مفاعیلین را شتر
 کنند فاعلین بماند و هم در دو قسم منقسم است یکی آنکه جز اول
 مفعولین باشد و این قسم را خرم گویند این بر دو زو که اول
 دوم آنکه جز اول او مفعول باشد و این نیز بر دو زو که اول
 و این قسم را خرم گویند با عیانت قسم آخر

میخواهم تار نیزم ای طرّف نگار بر ساعت و پایی تو جان
 هزار مفعولین مفعولین مفعول مفعولین مفعول فاعیل
 قول کی با هم ای لعل از دیده کبر کبر است و خطه مرسته تو بار
 مفعولین مفعولین مفعول فعل مفعولین مفعول مفعول فاعیل
 در کشتن اشک نشان میباشتم دوش از گل آمد روی تو رفتم
 از دوش مفعولین مفعولین مفعولین فاع مفعولین مفعولین
 مفاعیلین فاع چون گفتم با گل ز جمال تو سخن مرغان کردند
 سوی من یکیک گوش مفعولین مفعول مفعول فاعیل فعل مفعولین
 فاعیلین مفاعیلین فاع کاهی دار و رفت در هم مارا
 کاهی بخشید فعل تو مرهم مارا مفعولین مفعولین مفعولین فاع
 مفعول مفاعیلین فاع من دانستم چو است خط کمر و خشت

کاخ سوز و غم تو از غم مارا مفعول فاعل مفاعیل فعل
 مفعول فاعل مفاعیل فعل مفعول فاعل مفعول
 فع رباعیات قسم خرب چون قد تو بخرا برای سیم
 اندام صد دل خنده خاکه شود در هر کام مفعول فاعیل
 مفعول فاع مفعول فاعل مفاعیل فاع از جبهه تو
 کرد و یک شکر شمال از عاشق شوریده رویارام
 مفعول فاعیل مفعول فعل مفعول فاعیل فاع
 بر خاک دلت هر دم رخ می سیم زان رو شنی بهر فرایم
 مفعول فاعیل مفعول فع مفعول فاعل مفاعیل فع
 باشد کرد و آواز گوهر شک محنت کند خویش می رایم
 مفعول فاعل مفاعیل فعل مفعول فاعیل فاعیل

فاعل بیچار توام جابان عالم بیکر جان یه تو میدهم غلام بگیرد
 مفعول مفاعیلین مفعول فعل مفعول مفاعیلین مفاعیل
 فعل خولای شوی اکاه ز حال دل بین چهره من
 عرق بخوناب بیکر دریش مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
 مفعول مفاعیل فعل تمام شد ختمی ان الاشعار
 بنایح هشتم ماه جنوری شمس کی برونیک شنبه مالک کیناب
 سلطان میرالدین صاب دام اقبالیم کاتب الحروف فقیر عمر
 چپٹے خان بانگا گهر کی مین سے جہانجا

ICO0000155



ICO0000155